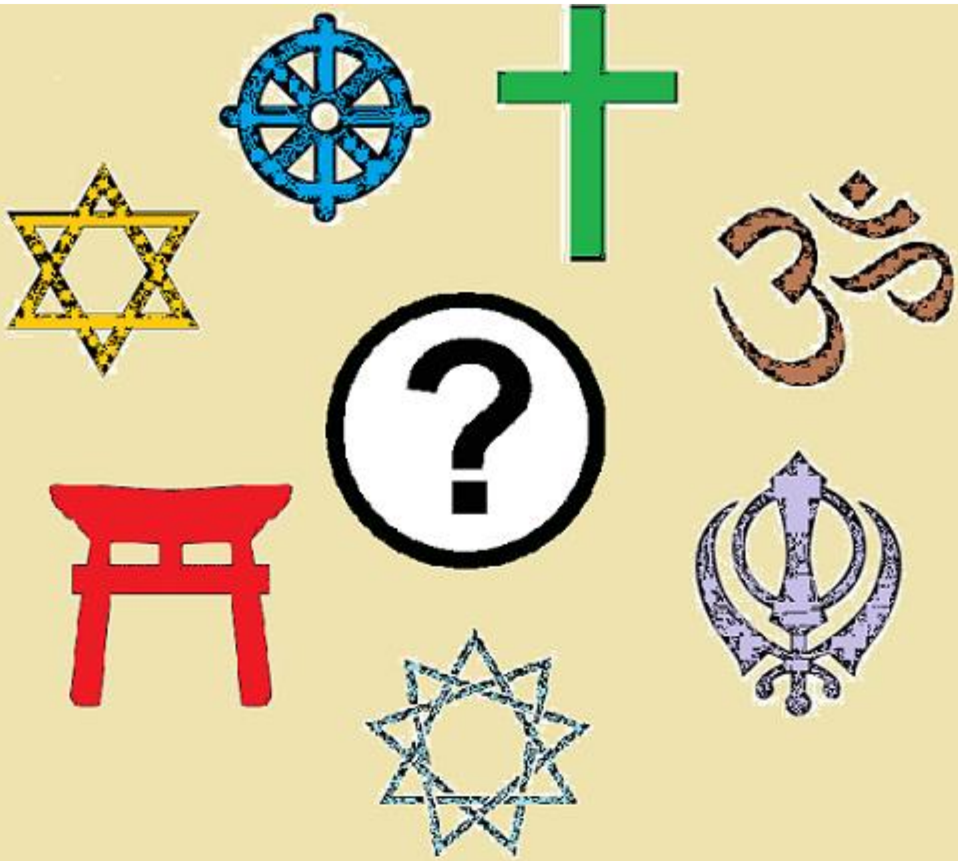


کتاب مصور

سفر به دل ادیان

ن.فخر

داستان سفرهای یک کودک ایرانی برای آشنایی با ادیان جهان

مناسب برای سنین دوازده سال و بالاتر

سفر به دل ادیان

مقدمه

در کتاب "مغلطه‌های روحانیون" که فایل‌های شنیداری و نوشتاریِ آن را در بهار سال ۱۳۹۱ منتشر نمودم از این صحبت کردم که چگونه ذهنِ پویای یک کودک و یا نوجوان در اثر روش‌های متداولِ آموزش دین ، در گرداب تعصب گرفتار می‌شود و گفتم که ای‌کاش دین را به سیاقی به کودکانمان آموزش دهیم که آن‌ها دچار جزم‌اندیشی و تقدس‌گرایی نشوند . از آن پس این وظیفه را بر دوش خود حس می‌کردم که روشی جهت آشناسازیِ کودکان و نوجوانان با مفهوم دین ارائه دهم ؛ روشی که در آن نه تنها روحیهٔ پرسشگری در ذهن کودک و نوجوان سرکوب نگردد و در ورطهٔ تقدس‌گرایی به خاموشی نگراید بلکه حقیقت‌جویی و آزاداندیشی در او بالیده شود .

کتاب "سفر به دلِ ادیان" یک نمونهٔ پیشنهادیِ آموزش دین است که درآن یک پسربچهٔ ۱۲ سالهٔ ایرانی در طول سفرهایی که همراه پدرش به نقاط مختلف دنیا انجام می‌دهد با ادیانِ بزرگ دنیا به جز اسلام آشنا می‌شود و در این مدت دست از پرسشگری برنمی‌دارد.اگر چه سعی شده این کتاب چنان ساده نوشته شود تا برای کودکان و نوجوانان ۱۲ سال و بالاتر مفهوم و گویا باشد اما می‌تواند نکاتی جالب و خواندنی برای تمام سنین داشته باشد .

ن.فخر پاییز ۱۳۹۳

اول مرغ بوده یا تخم‌مرغ ؟

پدرِ سینا وارد اتاق شد و کرۀ جغرافیایی را از روی میز برداشت ، چرخ کوچکی به آن داد و به یک نقطه روی آن خیره شد. سینا سرش را از روی کتاب درسی‌اش بلند کرد و به پدرش گفت : « دنبال چه می‌گردی؟»

پدر : «دنبال کشور هند. خوب پسرم ! امروز مدرسه چطور بود؟»

سینا : « خوب بود . راستی پدر! اول مرغ بوده یا تخم‌مرغ ؟»

پدر : «چطور مگر ؟»

سینا : «امروز یکی از معلم‌ها می‌گفت ،بعضی سؤال‌ها هستند که هیچ وقت جوابی برایشان نداریم و بهتر است به حال خود رها شوند؛مثلاً همین سؤال که اول مرغ بوده یا تخم‌مرغ .درست است که ما می دانیم بالاخره یکی از آن‌ها اول وجود داشته و آن دیگری را به وجود آورده ؛ولی حالا دیگر سال‌های زیادی گذشته و هیچ کس شاهد نبوده که اول کدام به‌وجود آمده .»



پدر دستی به ریش پروفسوریش کشید و بعد کرۀ جغرافیایی را کنار گذاشت و گفت:«درست است که بعضی سؤال‌ها را هیچ وقت نمی‌توان جواب داد؛ولی من فکر می‌کنم آدم‌ها در مورد این سؤالِ بخصوص کمی زود دست از تلاش می‌کشند.تصور می‌کنم می‌توان به این سؤال پاسخ داد .»

سینا کتابش را بست و رو به پدرش نشست و با اشتیاق گفت :«چطوری؟»

پدر گفت: « خوب، سؤال اینست که " اول مرغ بوده یا تخم‌مرغ؟ " تخم‌مرغ همانطور که از اسمش پیداست یعنی تخمی که از یک مرغ به‌وجود می‌آید ؛پس تخم‌مرغ حتماً وقتی به‌وجود می‌آید که اول یک مرغِ تخم‌گذار وجود داشته باشد ؛وگرنه به آن تخم‌مرغ نمی‌گویند .مثلاً اگر تخمی را یک اردک گذاشته باشد،به آن "تخمِ اردک "می‌گویند،نه "تخم‌مرغ ".پس اول باید مرغی وجود داشته باشد تا از آن تخم مرغی به‌وجود آمده باشد .با این حساب تخم مرغ نمی‌تواند اول بوده باشد ؛پس اول مرغ بوده .»

سینا :«ولی مرغ باید از تخمی به‌وجود آمده باشد که حتماً آن تخم هم حاصلِ یک مرغ باشد .»

پدر :«مسئله همینست که لازم نیست یک مرغ، حتماً از داخل یک تخم‌مرغ بیرون آمده باشد ؛بلکه می تواند از داخل تخم یک پرندۀ دیگر بیرون آمده باشد. جوجه‌ای که تبدیل به اولین مرغ دنیا شده،از داخل یک تخم درآمده است ولی آن تخم را یک مرغ نگذاشته ،بلکه یک پرندۀ دیگر که شباهت‌هایی به مرغ داشته اما مرغ نبوده، گذاشته .»

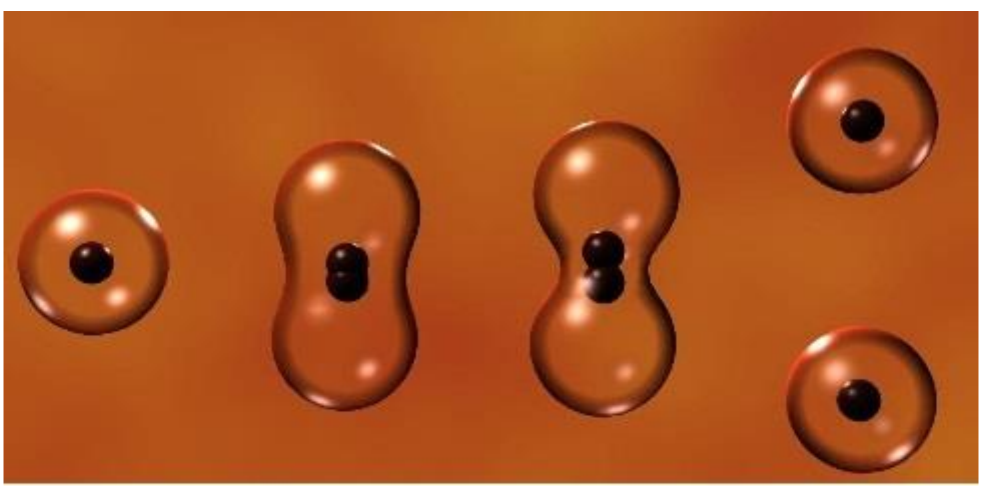
سینا گفت:« ولی از تخمِ آن پرنده باید جوجۀ همان پرنده بیرون بیاید و وقتی هم که بزرگ شد باید به همان پرنده تبدیل شود .»سپس لبخندی زد و گفت :«پدر !تو داری سربه‌سر من می‌گذاری یا واقعاً می خواهی به یک جوابِ درست وحسابی برسی؟»

پدر خندید و گفت :«واقعاً می‌خواهم به یک جواب منطقی وعلمی برسم؛ولی قبل از آن باید بدانم که آیا تو با مسئلۀ" تکامل" آشنا هستی یا نه.»

سینا :«نمی‌دانم تکامل چیست و چه ربطی به این سؤال دارد .»

پدر :«سینا جان!تو می‌دانی سلول چیست؟»

سینا :« بله؛ سلول کوچک‌ترین واحد سازندۀ بدن موجودات زنده است . این را در درس علوم خوانده ایم و در فیلم‌های مستند هم دیده‌ام . خیلی از موجودات ،مثل میکروب‌ها یا باکتری‌ها فقط از یک سلول تشکیل شده‌اند و این سلول از وسط به دو قسمت تقسیم می‌شود و هر قسمت ، خودش به یک میکروب یا باکتری جدید تبدیل می‌شود. هر کدام از این باکتری‌های جدید دقیقاً مثل همان باکتری هستند که از آن به‌وجود آمده‌اند.»



-مراحل تقسیم یک سلول و ایجاد دو سلول جدید شبیه سلول اول

پدر گفت : « آفرین ! مهمترین چیزهایی که برای فهم مسئلۀ تکامل لازم است را می‌دانی. خوب؛ از اینجا به بعد خیلی ساده است . ببین؛ بعضی وقت‌ها در اثر مواد شیمیایی یا اشعه‌های قوی مثل اشعه

هایی که از خورشید می‌آیند یا اشعه‌هایی که از انفجارهای اتمی به اطراف پراکنده می‌شوند ، سلول‌ها دچار تغییراتی می‌شوند ، و موقعی که تقسیم می‌شوند و سلول‌های جدید را به وجود می‌آورند ، آن سلول‌های جدید ، دیگر دقیقاً شبیه سلول‌های اولی نیستند ؛ یعنی ممکن است نتوانند بعضی کارها را انجام دهد ـ مثلاً ممکن است نتوانند بعضی مواد غذایی را که از محیط جذب می‌کنند ، هضم کنند و از آن‌ها استفاده نمایند ؛ یا مثلاً ممکن است توانایی تقسیم شدن و ساختن سلول‌های جدید را از دست بدهند.

این تغییر کردنِ سلول‌ها در اثر مواد شیمیایی یا اشعه‌های اطراف و عوامل مختلفِ دیگر را "جهش"می نامند ؛ یعنی انگار که سلول از حالت عادی و همیشگیِ خود به یک حالت جدید ، جهش کرده باشد و این جهش ، زمانی خودش را نشان می‌دهد که سلولِ اولیه تقسیم شود و سلول‌های جدید بسازد . تغییراتی که در اثر جهش در سلول اولیه ایجاد شده است خودشان را پس از تقسیم ، در سلول‌های جدید نشان می‌دهند . »

سینا پرسید : « یعنی این تغییرات باعث می‌شوند که سلول‌های جدید نتوانند بعضی کارها را بکنند؟ یعنی سلول‌های جدید ، به دلیل جهش ، سلول‌های بیماری هستند ؟ »

پدر: « بله ؛ معمولاً همین طور است و سلول‌های جهش یافته اکثراً می‌میرند . اما بعضی وقت‌ها هم آن تغییری که در آن‌ها به‌وجود آمده باعث می‌شود که صاحبِ یک تواناییِ خوب و جدید شوند ؛ مثلاً ممکن است بعضی باکتری‌های بیماری‌زا که به‌وسیلهٔ دارو از بین می‌رفتند با کمک جهش ، تبدیل به باکتری هایی شوند که بتوانند آن دارو را از بین ببرند و دیگر آن دارو روی آن‌ها اثر نداشته باشد . به این صورت ، جهش ، به نفع آن باکتری شده است و حالا این باکتریِ جهش یافته ، در برابر داروهای ضد باکتری، مقاوم شده و تعدادش زیاد می‌شود . اکنون آدم‌ها مجبور می‌شوند برای از بین بردن این باکتری ، داروهای جدیدی بسازند .

همین‌طور که می‌بینی به این ترتیب یک گونهٔ جدید از آن باکتری ساخته شده است که از خیلی جهات شبیه همان باکتری قبلیست و همان بیماری را به وجود می‌آورد ولی یک توانایی هم به توانایی‌های قبلی‌اش اضافه شده ؛ پس می‌گوییم " تکامل یافته تر" از باکتری قبلیست و می‌تواند به زندگی و تولید مثلش ادامه دهد و گونهٔ خودش را همه جا پراکنده کند . به این می‌گویند "تکامل" و نام دیگر آن "فَرگَشت" است .

سینا پرسید : « حالا این تکامل یا فرگشت چه ربطی به مرغ و تخم‌مرغ دارد ؟ »

پدر: « خوب، همهٔ موجودات زنده که امروز روی زمین زندگی می‌کنند ، در طول صدها میلیون سال تکامل ، از موجودات تک سلولی مثل باکتری‌ها ، به انواع حیوانات و گیاهانِ متنوع‌تبدیل شدند و این شامل مرغ هم می‌شود ؛ یعنی اگر زمان را به عقب برگردانیم تا ببینیم پرنده‌هایی که امروزه به آن‌ها مرغ و خروس می‌گوییم اولین بار کِی به‌وجود آمدند قاعدتاً باید به زمانی برسیم که اولین مرغ از تخمی

سردرآورده باشد که آن تخم را پرندهٔ دیگری که شباهت‌های زیادی به مرغ داشته، گذاشته ولی سلولی که قرار بوده به آن پرنده تبدیل شود دچار جهش شده بوده و این باعث شده است که آن پرنده‌ای که سر از تخم درآورده تفاوت‌هایی با مادرش داشته باشد طوری‌که ما به آن بگوییم مرغ ولی به پرندهٔ مادر و پرنده‌های قبل از او بگوییم "اجدادِ مرغِ امروزی ". »

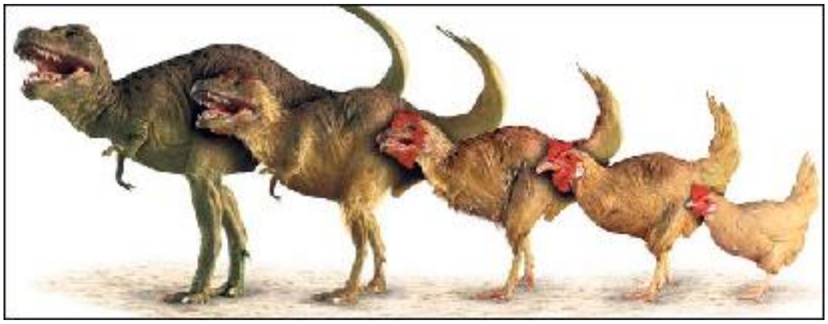
سینا کمی به فکر فرو رفت سپس گفت : « پدر ! گفتی سلولی که قرار بود به مرغ تبدیل شود دچار جهش شده بوده. مگر جوجهٔ مرغ از" یک " سلول به‌وجود می‌آید ؟ مگر جوجه‌هم مثل باکتریست؟ »

پدر : « بله همین طور است . در واقع داخل هر تخم‌مرغ ، یک سلول وجود دارد که دور تا دور آن را زرده و سفیدهٔ تخم‌مرغ فراگرفته . آن سلول ، شروع به تقسیم شدن می‌کند و زیاد می‌شود ؛ درست مثل تقسیم شدن میکروب‌ها ؛ اما از یک جایی به بعد طبق دستورالعملی که داخل سلولِ اول وجود داشته ، سلول‌هایی که در حال تقسیم شدن هستند هر کدام به شکلی متفاوت در می‌آیند . بعضی در زمان تقسیم ، به سلول‌های استخوان تبدیل می‌شوند،بعضی به عضله بعضی به مغز و اعصاب بعضی به چشم وبعضی به پَر . خلاصه اینکه اندام‌های مختلف در همان حال که تقسیم سلول‌ها انجام می‌شود به وجود می‌آیند و همان‌طور که گفتم دستورالعملی که می‌گوید در هر مرحله از تقسیم ،کدام اندام‌ها به وجود بیاید در همان سلول اولیه وجود دارد .



-رشد جنین در تخم مرغ

حالا اگر آن یک سلول دچار جهش شده باشد ، این ممکن است باعث شود که پرنده‌ای که از تخم بیرون می‌آید با پرندهٔ مادر تفاوتی داشته باشد ؛ مثلاً مادر، دارای پاهای بلندی باشد اما جوجهٔ او وقتی بالغ شد پاهای کوتاه‌تری داشته باشد . حالا اگر این تفاوت ، مشکلی برای ادامهٔ زندگیِ آن جوجه ایجاد نکند و یا حتی به نفعش هم باشد آن جوجه بزرگ می‌شود و تولیدمثل می‌کند و بچه‌های او هم دارای همان خصوصیت جدید یعنی پای کوتاه می‌مانند و ما این گونهٔ جدید را مرغ می‌نامیم و از این به بعد به تخمی که می‌گذارد تخم‌مرغ می‌گوییم . این طوری نتیجه می‌گیریم که اول مرغ بوده و بعد تخم‌مرغ از آن به وجود آمده . »



-به عقیدهٔ دانشمندان پرندگان از تغییر دایناسورها در طول میلیون‌ها سال گذشته

تکامل یافته‌اند . تصویر فوق تخیلیست و دقت علمی ندارد.

سینا با خوشحالی گفت : « فردا این را به معلم‌مان می‌گویم. راستی پدر ! گفتی دنبال کدام کشور می گردی؟ »

پدر : « کشور هند یا همان هندوستان »

سینا : « برای چه ؟ »

پدر : « می‌خواستم به فاصله‌اش از ایران نگاهی بیندازم تا حدس بزنم پروازمان تا آنجا چقدر طول می کشد . »

سینا که چشمانش از تعجب گرد شده بود گفت : « پروازمان؟ مگر قرار است به هند برویم؟ »

پدر لبخندی زد و گفت : « بله ، قرار است چند روز دیگر به مدت یک هفته به هند برویم. این یک سفر در رابطه با کارِ دانشگاهی من است.»

پدر سینا استاد دانشگاه است و گاهی باید برای کارش سفر کند . البته پیش‌ازاین معمولاً سفرهای او داخلی بودند و آن‌ها را به تنهایی انجام می‌داد ؛ اما از چندی پیش که مادر سینا در گذشته بود سعی می کرد کمتر به سفر برود و اگر هم می‌رفت زود برمی‌گشت .

سینا گفت : « یعنی می‌خواهی مرا هم با خودت ببری ؟ پس مدرسه‌ام چه می‌شود ؟ »

پدر : « چاره‌ای نیست ؛ پدربزرگ و مادربزرگت که در شهرستان هستند ، از طرفی هم خجالت می‌کشم که برای یک هفته تو را پیش خانوادهٔ خاله‌ات بگذارم؛ بنابراین فردا می‌آیم و از مدرسه اجازه‌ات را می گیرم و با هم به هند می‌رویم. دوست داری هند را از نزدیک ببینی ؟ »

سینا با خوشحالی گفت : « معلوم است که دوست دارم . مرتاض‌های هندی ، مارگیرهای هندی ، آن هایی که با نگاه ، قطار را نگه می‌دارند ؛ هند پر از چیزهای عجیب و غریب است . پدر ! زنگ بزنم تا

به امیر بگویم ما قرار است به هند برویم ؟ »

پدر : « همان همکلاسی‌ات را می‌گویی ؟ زنگ بزن . »

سفر به هند

یک هفتهٔ بعد هر دو سوار هواپیما بودند و به سمت دهلی‌نو پایتخت هند پرواز می‌کردند . سینا به پدرش گفت : « من هفتهٔ پیش ، قضیهٔ مرغ و تخم‌مرغ را در کلاس به معلم‌مان گفتم و او از جوابم خیلی خوشش آمد ؛ ولی دیروز به من گفت این که اول مرغ باشد یا تخم‌مرغ بستگی دارد به اینکه ما به چه زبانی حرف بزنیم. »

پدر با تعجب نگاهی به سینا کرد و گفت : « منظورش چه بود ؟ »

سینا: « مثلاً اگر به فارسی بپرسیم " اول مرغ بوده یا تخم‌مرغ " چون از کلمهٔ "تخم‌مرغ "استفاده می کنیم جواب این می‌شود که اول "مرغ" بوده است. »

پدر: « خوب، حالا به چه زبانی جواب ، برعکس می‌شود و اول باید تخم‌مرغ باشد ؟ »

سینا : « آقای معلم می‌گفت اگر او بخواهد به همین سؤال به انگلیسی جواب بدهد متوجه می‌شود که آن ها به تخم‌مرغ می‌گویندegg یعنی به تخمِ همهٔ پرنده‌ها و یا اصلاً به تخمِ همهٔ تخم‌گذارها حتی تخم حشرات هم می‌گویند egg ؛ پس اگر بخواهیم سؤال را کلمه به کلمه از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه کنیم می‌بینیم که سؤالِ آن‌ها این می‌شود : " اول تخم بوده یا مرغ؟ " و حالا دیگر نمی‌توانیم بگوییم : "تخم از نامش پیداست که باید از مرغ به وجود بیاید" ؛ چون هر پرندهٔ دیگری هم، از جمله اجداد مرغ امروزی ،می‌توانستند تخم بگذارند ؛ تخمی که در اثر جهش، یک مرغ به شکلِ مرغ‌های امروزی از آن بیرون بیاید .

پس اگر سؤال را به انگلیسی بگوییم ، جواب این می‌شود که " اول تخم بوده" چون مرغ یک پرنده است و به‌هرحال باید از تخم سردرآورده باشد؛ ولی آن تخم را می‌تواند پرنده‌ای که خودش مرغ نبوده بلکه " یکی از اجداد مرغ بوده " گذاشته باشد . پس اول "تخم"بوده ، بعد اولین مرغ از آن بیرون آمده.

پدر باز هم دستی به ریشش کشید و گفت : « این معلم شما هم آدم باهوشیست. »

دینِ چین

سینا که کمی هیجان زده بود از پدرش پرسید : « آیا هندی‌ها گاو پرستند ؟»

پدر پاسخ داد : « در هند دین‌های زیادی وجود دارد که در بعضی از آن‌ها به گاو احترام گذاشته می شود ؛ مثل دین "جِین[1]" و "هندو[2]".بین هندوها که زندگیشان وابستگی زیادی به محصولات گاوی دارد ، احترام به گاوها مرسوم است . آن‌ها از شیر گاو برای تهیهٔ لبنیات و غذا و از نیروی گاو برای شخم زدن و از کود گاوی برای کشاورزی استفاده می‌کنند ؛ ولی گوشت گاو را نمی‌خورند. در واقع، کشتن هیچ حیوانی را کار درستی نمی‌دانند. »

سینا: « ولی ما که از گاو استفاده‌های بیشتری می‌کنیم و گوشتش را هم می‌خوریم واز پوستش هم چرم درست می‌کنیم به گاوها احترام نمی‌گذاریم . »

پدر : «درست است. بسیاری از جِین ها یعنی پیروان دین "جِین" حتی استفاده از شیر گاو را هم بد می دانند چرا که فکر می‌کنند دوشیدن گاوها باعث آزار این حیوانات می‌شود.»

سینا: « من تا حالا نام دین جین را نشنیده بودم . این چه جور دینیست ؟ اگر پیروانش نه گوشت می خورند و نه لبنیات ، پس چه می‌خورند ؟»



-یک معبد جین در انگلستان

پدر : « دین جین یک دین بسیار قدیمیست و از حدود ۲۷۰۰سال پیش به‌وجود آمده است . این دین تا قرن هشتم میلادی یعنی تا حدود ۱۳۰۰سال پیش در مناطق وسیعی از هند حکومت می‌کرده .»

---

[1] Jain

[2] Hindu

سینا : « یعنی چه "حکومت می‌کرده"؟ »

پدر : « یعنی دین جین ،دین حاکمانِ مناطقِ مختلف هند بوده و آن‌ها مردم را به داشتن همین دین تشویق می‌کردند و برای آن ، معابد زیادی می‌ساختند. ولی بعدها به دلیل رشد دینِ "هندو" و "اسلام"، حاکمان ، دینشان را عوض کردند و معابد جین‌ها را خراب کردند و به جایش معابد و مساجد خودشان را ساختند و مردم را به تغییر دادن دینشان یا تشویق کردند و یا مجبور کردند . در حال حاضر این دین حدود ۴میلیون پیرو دارد .



-مومنینِ جین در حال دعا برای صلح

طبق دستوراتِ دین جین نباید به هیچ موجودی صدمه زد و همهٔ موجوداتِ زنده با هم برابرند. »

سینا : « یعنی انسان‌ها و گاوها و حتی درختان با هم برابرند؟ چگونه برابرند؟ »

پدر : « آن‌ها در اینکه حق زندگی دارند و نباید اذیت شوند برابرند. البته جین‌ها به موجودات زنده براساس اینکه چند حس دارند بیشتر اهمیت می‌دهند ؛ مثلاً گیاهان اهمیت کمتری دارند و انسان‌ها که علاوه بر حواس پنج‌گانه ، عقل هم دارند بیشترین ارزش و اهمیت را دارند. ولی به‌هرحال تا مجبور نشوند ، به درختی صدمه نمی‌زنند. آن‌ها مراقبند که هنگام راه رفتن ، حشرات را لگد نکنند و برای همین به ندرت شب‌ها بیرون می‌روند . از نظر آن‌ها آزار رساندن به حیوانات بر اثر بی‌احتیاطی با آزار رساندنِ عمدی، تفاوتی ندارد . حتی بعضی جین های مُتدیِّن و پرهیزکار برای اینکه مبادا به کرم‌ها و جانداران خاکی آسیبی زده شود کشاورزی هم نمی‌کنند و خوردن عسل را هم چون غذای زنبورهاست ممنوع می‌دانند. »

سینا : « متدین و پرهیزکار یعنی چه ؟»

پدر : « یعنی کسی که به دستورات دینش اهمیت زیادی می‌دهد و مراقب است همهٔ دستورات دینش را به دقت اجرا کند . جین‌های متدین حتی ریشهٔ گیاهانی مثل سیب‌زمینی و پیاز را هم نمی‌خورند مبادا که موقع بیرون کشیدنِ ریشه‌ها آسیبی به جانداری وارد شود . آن‌ها مراقبند که کلمهٔ زشت و زننده‌ای از دهانشان خارج نشود . البته آن‌ها خشونت برای دفاع از جان را مجاز می‌دانند و آن را وظیفهٔ یک

سرباز به‌حساب می‌آورند .

آن‌ها می‌گویند باید راست گفت و حتی اگر چیزی به راستی و از روی صداقت به آن‌ها هدیه نشده باشد آن را نمی‌پذیرند . در این دین، ترک دنیا کار بسیار خوبیست . »

سینا : « ترک دنیا ؟»

پدر : « ترک دنیا یعنی کسی از ثروت و خانواده و فامیل و قبیلهٔ خود دست بکشد . »

سینا : « بعد چه کار کند ؟»

پدر : « در مورد جین‌هایی که ترک دنیا می‌کنند ، آن‌ها با پای برهنه همواره در سفرند و از غذایی که دیگران به آن‌ها می‌دهند استفاده می‌کنند . »

سینا : « یعنی آن‌ها کار نمی‌کنند و دیگران حاصل زحمت خودشان را به آن‌ها می‌دهند تا آن‌ها از گرسنگی نمیرند؟چرا چنین روشی در دینِ آن‌ها خوب است ؟ »

پدر : « به هر حال جین‌ها بیشتر به این جنبه اهمیت می‌دهند که این شخص از ثروت ، شغل و خانواده اش دست کشیده و این کارِ سختیست ؛ اما به این که دیگر خودش غذای خودش را تهیه نمی‌کند و سربارِ دیگران می‌شود اهمیت نمی‌دهند بلکه با کمک کردن به او خود را شریک کار نیک او می‌بینند.



-دو جوانِ جِین در حال نماز صبحگاهی در یک معبد در لندن

جین‌ها روزهٔ خاصی به نام "روزهٔ منجر به مرگ[1]"دارند . وقتی کسی حس می‌کند که مرگش نزدیک

[1] Santhara

است و علاوه بر آن ، همهٔ وظایفش را هم انجام داده، تصمیم می‌گیرد تا به تدریج، خوردن و آشامیدن را کم کند تا کم‌کم بمیرد . این کار حدود ۱۲ سال طول می‌کشد و به عنوان کاری پرارزش و به اصطلاح ، بسیار روحانی به حساب می‌آید که نیاز به توانایی و ارادهٔ قوی در ترک دنیا دارد و انجام دهندهٔ آن باید به کمال فکری و ایمان واقعی رسیده باشد . »

سینا : « کمال فکری و ایمان واقعی ؟»

پدر : « دربارهٔ معنیِ کمال فکری و ایمان واقعی بعداً با هم صحبت می‌کنیم . »

سینا : « خوب،وقتی یک جین همهٔ این کارهای خوب را انجام داد و در اثر روزه مُرد چه می‌شود ؟ کسی که ترک دنیا می‌کند چه چیزی گیرش می‌آید که بهتر از زنده بودن و زندگی کردن باشد ، آن هم زندگی با خانواده در خانهٔ خودش همراه با ثروت و آسایش ؟ »

پدر : « ببین ، جین‌ها عقیده دارند که جهان نه آفریده شده و نه از بین می‌رود ؛ یعنی همیشه بوده و همیشه هم خواهد بود . در ضمن آن‌ها فکر می‌کنند که قوانینی بر جهان حاکم است که اگر طبق آن قوانین زندگی کنیم خوشبخت می‌شویم. »

سینا به میان حرف پدرش پرید و گفت : « خوب ، پس آن‌ها دین خوبی دارند ؛ چون واقعاً قوانینی بر جهان حاکم است که اگر به آن‌ها توجه کنیم زندگی بسیار راحت‌تری خواهیم داشت. معلم ما می گوید که همه چیز در جهان بر اساس قوانین فیزیک است؛ مثل قانون جاذبه ، قوانین مربوط به الکتریسیته و مغناطیس و قوانین مربوط به حرکت . یکی از قوانینِ حرکت می‌گوید " هر عملی را عکس‌العملی است مساوی با آن و برخلاف جهت آن " و مثال آن هم بادکنکیست که وقتی بادش به یک طرف خالی می‌شود خودش به سمت دیگر پرتاب می‌شود و براساس همین قانون ، موشک‌هایی که به فضا می‌روند ساخته می‌شوند.با این حساب جین‌ها باید به دانش و علم اهمیت زیادی بدهند . »

پدر : « البته گفته می‌شود که جین‌ها بیشترین درصدِ باسواد را در بین مردم هند دارند و می‌گویند که حدود ۹۴% آن‌ها باسواد هستند ؛ اما قوانینی که در دین جین از آن‌ها صحبت می‌شود چیزهای دیگری هستند و جین‌ها در پیشرفت علوم فیزیک و شیمی یا کلاً علوم امروزی ، نقشی نداشته‌اند.

آن‌ها عقیده دارند که قوانین حاکم بر جهان می‌گوید اگر شخصی کارهای خاصی را انجام دهد و از کارهای خاص دیگری پرهیز کند و آن‌ها را انجام ندهد "کارمای[1]" خوبِ او زیاد می‌شود ؛ بنابراین او در زندگیِ بعدی، خوشبخت خواهد بود . »

سینا : « زندگی بعدی؟یعنی آن‌ها بهشت و جهنم دارند ؟ "کارما" دیگر چیست ؟ »

[1] Karma

پدر : « کارما چیزی است شبیه ثوابِ عملِ خوب و جزایِ عمل بد؛ اما جین‌ها عقیده ندارند این ثوابِ عمل خوب و جزای عمل بد ، در جایی یادداشت شود تا بعداً بر اساس آن به حساب شخص رسیدگی شود . آن‌ها می‌گویند که عملِ خوبِ شخص ، در درونش تغییراتی غیر قابل دیدن پیش می‌آورد که به آن کارمای خوب می‌گویند و یا در اثر اعمال بد و گناه هم ،تغییراتی در او به‌وجود می‌آید که به آن کارمای بد می‌گویند . چیزی شبیهِ شخصیت خوب و شخصیت بد که در ما انسان‌ها شکل می‌گیرد. »

سینا : « یعنی کسی که کارهای خوب می‌کند شخصیتش کم‌کم یک شخصیت خوب می‌شود که به آن کارمای خوب می‌گویند ؟»

پدر : « تقریباً همین طور است ؛ اما فرقش با شخصیت خوب این است که این کارمای خوب باعث می شود که شخص ،بعد از مرگ و در زندگی بعدیش به صورت یک انسانِ با موقعیت بهتر و خوشبخت‌تر متولد شود . این زندگی بعدی گاهی در دنیایی دیگر مثل دنیای ارواح و گاهی در همین دنیا و روی کرۀ زمین است . اگر کارمای او بد باشد ، بعد از مرگ ، به شکل یک انسانِ بدبخت و یا یک حیوان متولد می‌شود ؛ مثلاً به شکل یک حشره . »

سینا : « معلم ما می‌گفت که قوانینِ علمی با آزمایش‌های پی‌درپی و مشاهده کشف شده‌اند . جین‌ها این قوانین را از کجا کشف کرده‌اند ؟ آن‌ها می‌گویند که جهان به وجود نیامده و همیشه بوده است ؛ پس نباید خدایی هم آن را آفریده باشد . اگر خدایی نباشد پس پیامبری هم که این چیزها را به مردم گفته باشد نباید از جانبِ هیچ خدایی به سوی آن‌ها فرستاده شده باشد . آیا خودشان دیده‌اند که افراد ، بعد از مرگ ، دوباره به چه صورتی متولد شده‌اند ؟ »

پدر : « درست است که آن‌ها به وجود خدایی که جهان را آفریده باشد اعتقاد ندارند ؛ ولی این‌طور هم نیست که هیچ خدایی را قبول نداشته باشند. آن‌ها فکر می‌کنند که هر انسانی در درون خودش استعداد خدا شدن دارد و فقط این کارمای بد است که جلوی او را می‌گیرد . شخص ، با اعمال خوب و ایمان واقعی ، کارمای بد را از بین می‌برد و بعد از مرگ به روحی آزاد تبدیل می‌شود که همان خداست . »

سینا : « آزاد از چه ؟»

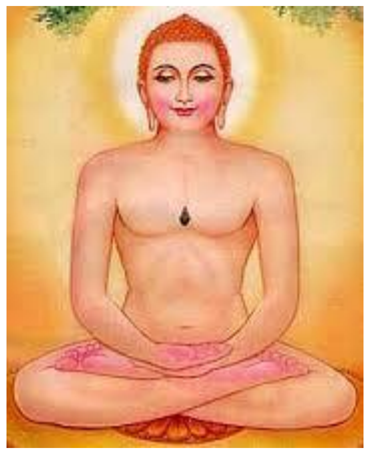
پدر : « آزاد از بدبختی‌ها ،از تولدهای پی‌درپی در این جهان و جهان‌های دیگر ، از گناهان و از بدن هایی که بعد از هر تولد باید به داخل آن‌ها برود. به این حالت "نیروانا" می‌گویند . چنین روحی دارای شادمانی جاودان ، آرامش مطلق ، قدرت نامحدود و از همه مهم‌تر ، دانش کامل است . »

سینا : « چرا دانش کامل از همه مهم‌تر است ؟ کسی که به نیروانا می‌رسد ، با قدرت نامحدودش چه می‌کند ؟ »

پدر : « این خدا ، با قدرت نامحدودش هر کاری می‌تواند بکند به جز این که به دیگران کمک کند تا زودتر به یک خدا تبدیل شوند. اما با دانش خود می‌تواند آن‌ها را راهنمایی کند و بگوید که قوانین حاکم

بر جهان چگونه است تا مردم بفهمند باید چه کار کنند که پس از مرگ، در یک بدنِ بهتر و یا یک دنیای بهتر متولد شوند و یا زودتر از این تولدها خلاص شوند و به اصطلاح رستگار گردند.

این خداها هیچ پاداش یا جزایی برای کارهای مردم ندارند و هیچ بهشت و جهنمی برای آن‌ها نساخته‌اند و فقط راهنما هستند . مهم‌ترینِ آن‌ها "ماهاویرا[1]" بود که به عقیدهٔ جین‌ها حدود ۲۵۰۰ سال پیش در بدن یک انسان ، حلول کرد ؛ یعنی به شکل یک انسان درآمد و راه درستِ زندگی کردن برای رستگاری را به مردم آموخت . از او کتابی [2]هم به جا مانده که کتاب هدایتگر جین‌ها محسوب می‌شود . »



-یک نقاشی از ماهاویرا

سینا : « پدر! گفتی که جین‌ها آرزو دارند در یک بدنِ بهتر و یا یک دنیای بهتر به دنیا بیایند. آن‌ها به چه جور دنیاهایی اعتقاد دارند ؟»

پدر : « آن‌ها اعتقاد دارند که دنیاهای خوبی بالاتر از زمین و دنیاهای پر عذابی در طبقات پایین‌ترِ زمین وجود دارد و کسانی که کارمای خوبی داشته باشند ممکن است در دنیاهای بالایی و آن‌ها که کارمای بدی دارند ممکن است در دنیاهای پایینی متولد شوند . »

سینا : « من گیج شده‌ام ! بالاخره آن‌ها بهشت و جهنم دارند یا نه ؟ »

پدر : « ببین پسرم ؛ ما معمولاً به جایی بهشت یا جهنم می‌گوییم که توسط یک خدا به منظور پاداش دادن یا مجازات کردنِ مردم طراحی و آفریده شده باشد . دنیاهای خوب و بدِ جین‌ها توسط خدایی به منظوری که گفتم ساخته نشده است بلکه مردمی که متناسب با کارمای خود در این دنیاها متولد می شوند بعد از مدتی زندگی درآن‌ها ، دوباره می‌میرند و باز مجدداً در یک دنیای دیگر و یا حتی روی

---

[1] Mahavira

[2] Acaranga sutra

زمین به دنیا می‌آیند . فقط کسانی که موفق شوند همهٔ کارمای بد را در خود نابود کنند و کارمای خوبِ کافی به دست آورند می‌توانند در بالاترین طبقهٔ دنیاهای خوب متولد شوند و دیگر هرگز در آن نمیرند.»

سینا : « جین‌ها از کجا می‌دانند که "ماهاویرا "واقعاً این مراحل را طی کرده و به خدا تبدیل شده و هر چه در کتابش آمده درست است ؟»

پدر : « یکی از چیزهایی که جین‌ها را در اعتقاداتشان محکم می‌کند قصه‌های مربوط به معجزاتشان است . مثلاً می‌گویند روزی پسربچه‌ای از یک دینِ دیگر که توسط مار گزیده شده بود به وسیلهٔ راهنماییِ روحی که در بدن شخصی وارد شده بود به معبد جین‌ها برده شد و در آنجا با اجرای مراسمی مذهبی نه تنها خوب شد بلکه شروع به رقصیدن کرد . اثری که اجرای آن مراسم در بهبود بیمار داشت از دید جین‌ها ،بر طبق همان قوانینِ حاکم بر جهان است و خوب شدن آن پسر ، نشانهٔ درست بودنِ آن قوانین و در نتیجه درست بودنِ همهٔ حرف‌های ماهاویرا و دیگر خدایانِ آن‌هاست . »

سینا : « پدر ! گفتی جین‌ها عقیده دارند که با عمل خوب و ایمان واقعی می‌توانند حتی به خدا تبدیل شوند و اعمال خوبشان را نام بردی؛ اما ایمان واقعی یعنی چه ؟»

پدر : « ببین پسرم ؛ مثلاً من و تو به اصفهان می‌رویم و در آنجا "سی و سه پل"را بر روی زاینده‌رود می‌بینیم . بعد از آن ،تو دیگر باور داری که سی‌وسه پل وجود دارد . این که تو با اطمینان باور داری که سی‌وسه پل وجود دارد ، با مشاهدهٔ مستقیمِ آن نتیجه شده است و بنابراین تو به وجود آن ایمان داری. لازم نیست من هر روز به تو بگویم که مراقب باش ایمانت رابه وجود سی‌وسه پل اصفهان از دست ندهی ؛ اما در مورد حرف‌هایی که در دین جین‌ها گفته شده ، کار به همین سادگی نیست . مثلاً گفته می‌شود که یکی از قوانین حاکم بر جهان همانست که با انجام مراسمی خاص ، بیماری مانند آن کودکِ مار گزیده بهبود می‌یابد . جین‌هایی که به این گفته‌ها ایمان دارند بارها چنین مراسمی را انجام داده‌اند .اگر هر بار و بدون استثناء ، بیمارشان بهبود می‌یافت دیگر نیازی به حفظ ایمان به راستیِ گفته‌های دینشان نداشتند ؛ همان‌طور که تو نیازی به حفظ ایمانت به وجود سی‌وسه پل نداری؛اما مسئله اینجاست که خیلی وقت‌ها بیمار ، خوب نمی‌شود ؛ ولی به جین‌ها گفته می‌شود که آن‌ها به هر حال باید ایمانشان را به تمام حرف‌های دینشان و آنچه ماهاویرا گفته است حفظ کنند و به آن‌ها شک نکنند و کسی که هیچ‌گاه شک نکند و فکر کند همهٔ گفته‌های ماهاویرا کاملاً درست است به کمال فکری و ایمان واقعی رسیده است . به آن‌ها گفته می‌شود وقتی ایمان‌شان را به درستیِ گفته‌های ماهاویرا از دست می‌دهند و به آن‌ها شک می‌کنند ، زندگی بعدی‌شان خراب می‌شود و در آن ، تبدیل به موجود و یا انسانی می‌شوند که دوست ندارند . »



-سی‌وسه پل اصفهان

سینا نگاهی به چند هندی که سوار هواپیما بودند انداخت و از پدرش پرسید : « آیا ممکن است آن‌ها جین باشند ؟ »

پدر گفت : « شاید؛ به هر حال جین ها هم انسان‌هایی هستند مثل من و تو و بقیهٔ مردم ؛فقط عقاید دینی شان با من و تو فرق دارد. آن‌هاهم می‌خورند، می‌خندند، مسافرت می‌کنند، به مدرسه و دانشگاه می روند ، گاهی به دستورات دینشان عمل می‌کنند و گاهی هم کارهایی که دینشان گفته نباید انجام دهند را مرتکب می‌شوند و به اصطلاح گناه می‌کنند .

دین هندو

فرودگاه دهلی ، پایتخت هندوستان ، چندان تمیز نبود و اندکی بوی نامطبوع هم درهوا پیچیده بود . شهر هم ، شلوغ و پر سروصدا بود و بوی نامطبوع در شهر بیشتر بود . اتومبیل‌ها که بیشترشان قدیمی بودند خیلی بوق می‌زدند . سگ‌ها و حیوانات دیگر در شهر زیاد بودند . هر جا که اتومبیل‌شان پشت چراغ قرمز می‌ایستاد بچه‌های فقیر که در بسیاری موارد ، خودشان هم بچهٔ کوچک‌تری در بغل داشتند با حرکاتی می‌فهماندند که گرسنه‌اند و گدایی می‌کردند . گاهی در کنار خیابان خانواده‌های بی سرپناه هم دیده می‌شدند . در بعضی خیابان‌های در حال تعمیر و یا ساختمان‌های در حال ساخت ، زن هایی در حالی که لباس ساریِ هندی به تن داشتند و با بیل و کلنگ مشغول کار بودند دیده می‌شدند .

بالاخره به هتل رسیدند. در هتل بوی بد کمتر بود و محوطهٔ هتل تمیز بود .

سینا از پدرش پرسید : « این بوی بد که در همه جا هست از چیست ؟ »

پدر گفت که نمی‌داند .

روز بعد هر دو با هم به دانشگاهی رفتند که پدر قرار بود در آنجا همراه با دانشمندانی از هند و دیگر کشورهای جهان در یک نشست شرکت کند و یک سخنرانی هم انجام دهد . پدر گفت که قرار است دوست او آقای "آکال"، پسرش را هم با خود بیاورد تا سینا در محوطۀ فضای سبزِ دانشگاه با او بازی کند .

پسر آقای آکال هم‌سنِ سینا بود و مثل سینا می‌توانست انگلیسی صحبت کند . او گفت که نامش "آرمان" است .

سینا به آرمان گفت : « ما هم در فارسی نام "آرمان" را داریم . »

آرمان : « ولی اسم من یک نام هندو است و معنی آن آرزوست . »

سینا با تعجب گفت : « آرمان در زبان فارسی هم همین معنی را دارد . »

آرمان از سینا پرسید : « آیا از کشور من خوشت می‌آید ؟ »

سینا گفت : « کشور شما خیلی عجیب است . دهلی شهر شلوغیست و خانواده‌هایی که به نظر بی خانمان می‌رسند در همه جای شهر دیده می‌شوند. فقیر زیاد است و اگر ناراحت نمی‌شوی باید بگویم شهر به نظر کثیف می‌آید .»

آرمان : « من به کشورهای دیگر هم رفته‌ام و به نظرم تو درست می‌گویی . اینجا خانواده‌ها پرجمعیت هستند و بچه زیاد دارند. بسیاری از خانه‌ها ،مخصوصاً در محله‌های فقیرنشین ،دستشویی ندارند . حیوانات هم که آزادانه در آن می‌گردند. خیلی‌ها بی‌کارند و شغل ندارند. همۀ این‌ها باعث می‌شود شهر به این روزی که می‌بینی درآید . »

سینا : « آرمان ! گفتی که نامت یک نام هندوست. منظورت چیست ؟ »

آرمان : « من یک هندو هستم و خانواده‌ام این نام را برای من انتخاب کرده‌اند ؛ مانند نام محمد که خانواده‌های مسلمان روی بچه‌هایشان می‌گذارند . »

سینا : « نام‌خانوادگی تو چیست ؟ »

آرمان : « خیلی‌ها در هند نام‌خانوادگی ندارند . در خانوادۀ ما هم نام‌خانوادگی نیست . من آرمان ، پسر آکال هستم . »

وقتی پدر و آقای آکال کارشان تمام شد و برگشتند آقای آکال از پدر سینا دعوت کرد که برای شام به

منزل آن‌ها بروند و سپس خداحافظی کردند و رفتند .

هنگام ناهار ، سینا به پدرش گفت : « نام پسر آقای آکال،آرمان بود . من فکر می‌کردم که آرمان یک نام ایرانیست . جالب است که در زبان هندی هم ، آرمان به معنی آرزوست . »

پدر : « باستان‌شناسان عقیده دارند که حدود ۳۰۰۰ سال پیش ، عده‌ای از اقوام آریایی که در جنوب روسیه زندگی می‌کردند به سَمت جنوب مهاجرت کردند و وارد ایران و هند شدند . از طرفی در ۱۰۰۰ سال گذشته هم به دلیل لشکرکشی‌های شاهان ایرانی به هندوستان ، زبان فارسی در آنجا رواج پیدا کرد. با توجه به این‌ها و نزدیکی دو کشور به هم ، عجیب نیست که گاهی یک اسم ، در هر دو کشور مرسوم باشد و یک معنی هم داشته باشد . شاید ما و هندی‌ها چیزهای مشابه زیادی داشته باشیم . »

نزدیک غروب که شد آن‌ها سوار یکی از تاکسی‌هایی شدند که در مقابل هتل منتظر مسافر بودند . تاکسی ها در واقع موتورهای سقف داری با یک چرخ در جلو و دوچرخ در عقب و یک صندلی برای راننده و دو صندلی برای مسافر در پشت سرِ راننده بودند و پیوسته بوق می‌زدند تا در بین راه با اتومبیل‌های دیگر و آدم‌های زیادی که در خیابان بودند برخورد نکنند. آن‌ها از مقابل چند معبد و یک مسجد هم عبور کردند . بالاخره به سر کوچه‌ای که منزل آقای آکال آنجا بود رسیدند. آقای آکال همان‌جا منتظر ایستاده بود تا آن‌ها را به منزلش راهنمایی کند .



-یک تاکسی در دهلی؛این تاکسی‌ها "توک توک" نامیده می‌شوند.

هنگامی که در کوچه قدم می‌زدند آقای آکال به سینا گفت که مراقب باشد پایش را روی تعدادی فلفل ولیمو که یک نخ از بین آن‌ها گذشته بود و به قولی آن‌ها را مانند دانه‌های تسبیح به هم پیوسته بود نگذارد . سینا متوجه شد که از بالای بعضی از خانه‌ها هم ،رشته‌های شامل یک لیمو و هفت فلفل ،آویزان بود . سینا از آقای آکال دربارهٔ آن‌ها پرسید .

آقای آکال گفت: «نام این‌ها "توتکا [1]" است و مردم برای جلوگیری از چشم زخم و افزایش شانس و رونقِ کار ، آن‌ها را از درها آویزان می‌کنند و هر هفته آن‌ها را عوض می‌کنند . بعضی می‌گویند که توتکا آثار چشم زخم را به خود جذب می‌کند و بنابراین اگر کسی پایش را روی آن بگذارد آثار چشم زخم و بدشانسی که جذب توتکا شده ،به او منتقل می‌شود . بعضی هم می‌گویند که توتکا ، "اَلَکشمی[2]"،خدای فقر را که بد شگون است دور نگه می‌دارد زیرا این الهه یا خدا ، چیزهای ترش و تند را دوست دارد و با لیمو و فلفل راضی می‌شود و دیگر وارد خانه نمی‌شود . »

در خانه ، آقای آکال اعضای خانواده‌اش که شامل همسر ، دختران و پسران ، مادرش و یکی از برادرهایش بودند را به مهمانانش معرفی کرد . خانمی هم بود که لباس سفیدی بر تن داشت و برای چند لحظه آمد و دیگر بین جمع حاضر نشد . آقای آکال گفت که او همسر یکی دیگر از برادرهایش است که چند سال پیش از دنیا رفته بود .

پدر سینا گفت : « بله به یاد دارم که چند سال قبل به دلیل درگذشت برادرت سوگوار بودی. او خیلی جوان بود . عجیب است که همسر او هنوز با شما زندگی می‌کند . »

بعد از اینکه همه نشستند آقای آکال رو کرد به سینا و گفت : « به نظر می‌آید که تو پسر باهوشی هستی . بگو ببینم آیا از هندوستان خوشت می‌آید ؟ کدام یک از چیزهایی که در این کشور دیده‌ای برایت جالب بوده‌اند ؟ »

سینا جواب داد : « چیزهایی که در دهلی دیده‌ام به جالبیِ آنچه دربارهٔ هند شنیده بودم نبوده . »

آقای آکال: « مگر چه شنیده بودی؟ »

سینا : « من شنیده بودم که در هند ، بعضی حیوانات را می‌پرستند ولی پدرم گفت که شما فقط به آن‌ها احترام می‌گذارید . »

آقای آکال: « اگر چه بنا بر گفته‌های دینِ هندو بعضی حیوانات بسیار محترم و مقدس هستند ولی ما آنها را نمی پرستیم . ما هندوها کسی را می‌پرستیم که جهان را آفریده است . »

---

[1] totka

[2] Alakshmi



-هندوها گاو و بعضی از دیگر حیوانات را مقدس می‌دانند.

سینا : « چگونه او را می‌پرستید ؟ »

آقای آکال: « پرستیدنِ یک خدا یعنی این که او را همواره یاد کنیم ، از او کمک بخواهیم و به دستورات و روش‌هایی که برای زندگی به ما نشان داده عمل کنیم . »

سینا : « او چگونه دستوراتش را به شما می‌گوید ؟ »

آقای آکال: « او در گذشته چند بار به صورت انسان به زمین آمده و حقایق زیادی را گفته و روش درست زندگی کردن را بیان کرده . »

سینا : « این خدایی که به شکل انسان به زمین آمده چه گفته ؟ »

آقای آکال: « او گفته است که هستیِ واقعی و آنچه پیش از هر چیزی وجود داشته و در هر چیزی وجود دارد و پس از هر چیز نیز وجود خواهد داشت و سرچشمهٔ همه چیز است ، خودِ اوست که نامش "ویشنو[1]" است ؛ یعنی ویشنو همان "بِرَهمنِ [2]بزرگ" است .

[1] Vishnu

[2] Brahman



-ویشنو

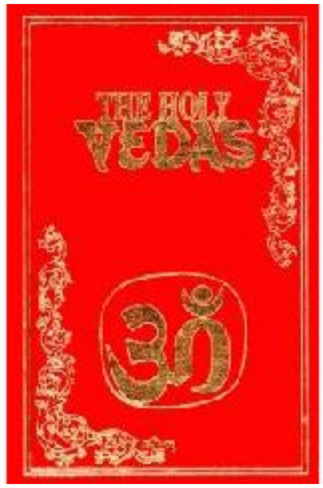
سینا : « برهمن بزرگ ؟ »

پدر : « پسرم ! منظور از برهمنِ بزرگ خداوندی است که آفریننده و منشأ همه چیز است . در مذهب آقای آکال نام خداوند بزرگ یا همان برهمن بزرگ ،ویشنو است . »

آقای آکال: « ویشنو در مدت چند هزار سالِ گذشته نُه بار به صورت موجودات زمینی به روی زمین آمده و دانایان ، آنچه را که گفته کلمه‌به‌کلمه نوشته‌اند و در نوشته‌هایی به نام "وِدا[1]" و"پورانا[2]"جمع آوری کرده‌اند . »

[1] Veda

[2] Purana



-وداها کتاب مقدس هندوهاست که شامل چند کتاب کوچک تر است که

هر کدام را ودا می نامند.

سینا : « این نوشته‌ها هنوز وجود دارند ؟ »

آقای آکال: « البته که وجود دارند . در وداها و پوراناها نحوهٔ به‌وجودآمدن جهان نوشته شده و نیز داستان قهرمانان و پادشاهان و بزرگانِ هندو که در راه هدایت کردن مردم نقش داشته‌اند آمده است . همچنین دعاها و سرودهایی در وداها هست که ما بعضی از آن‌ها را هنگام نماز و عبادتمان می خوانیم.»

سینا : « وداها و پوراناها دربارهٔ چگونگیِ به‌وجودآمدن جهان چه می‌گویند؟ »

آقای آکال: « طبق گفته‌های "خداوند ویشنو" در پوراناها ،جهان پی‌درپی به‌وجود می‌آید و از بین می رود. این روال، همیشه بوده و تا ابد خواهد بود . هر دورهٔ جهان ، چهار میلیارد وسیصد وبیست میلیون(۴،۳۲۰،۰۰۰،۰۰۰) سال طول می‌کشد و سپس جهان توسط آب و یا آتش نابود می‌شود ؛ آنگاه به مدت ۴،۳۲۰،۰۰۰،۰۰۰ سال ، خالقِ جهان یعنی "بِرَهما[1]" کاری نمی‌کند.بعد از آن برهما دوباره دست‌به‌کار شده و جهانی را که ۴،۳۲۰،۰۰۰،۰۰۰ سال دوام خواهد آورد خلق می‌کند. »

سینا : « برهما جهان را می‌سازد یا ویشنو؟»

آقای آکال: « برهما خداییست که ویشنو آن را به وجود می‌آورد یا به عبارتی جنبهٔ آفریدگاریِ ویشنو است و فرق آن با ویشنو اینست که متولد می‌شود و بعد از مدتی طولانی یعنی حدود ۳۱۱ تریلیون(۳۱۱،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰)سال که در آن ، بارها جهان را می‌آفریند عمرش به پایان می

---
[1] Brahma

رسد و سپس برهمای جدیدی به وجود می‌آید و این کار را ادامه می‌دهد . »



-برهما خدایی که جهان را می‌سازد ولی خودش روزی عمرش به پایان می‌رسد

سینا : « آن‌طور که من فهمیدم شما به خدای کاملاً قادر و جاودانی یا همان برهمن اعتقاد دارید که نامش ویشنو است . ویشنو،برهما را خلق می‌کند و این برهما جهان را به وجود می‌آورد ؛ ولی بالاخره عمر خودش هم به سر می‌رسد. »

آقای آکال: « بله همین طور است . همین دوره‌ای هم که در آن زندگی می‌کنیم خودش به چهار دوره تقسیم می‌شود .ویشنو تاکنون ۹ بار به صورت موجودات انسانی و زمینی به دنیای ما پا گذاشته . دو شکل از مهم‌ترین آن‌ها حضرت "راما" و حضرت "کریشنا" بوده‌اند که داستانشان در پوراناها آمده است . ما به این شکل‌های زمینیِ ویشنو وخدایان آسمانی‌مان "آواتار[۱]"می‌گوییم.

[1] Avatar



-کریشنا یکی از آواتارهای ویشنو بر روی زمین

ویشنو در نوبت دهم به صورت مردی خواهد آمد به نام "کالکی[1]"که سوار بر اسب و با شمشیر با ظلم و ستم و مردمِ شرور و مدعیان دروغینِ پیامبری خواهد جنگید و جهان را از پلیدی و ناپاکی ، پاک می کند و خودش به مدت ۱۰۰۰ سال حکومت خواهد کرد و جهان را به سمت حکومتِ نیکِ خدایان هدایت خواهد فرمود. این دورهٔ حکومت خدایان ، معروف به "دورهٔ طلایی[2]" ۱،۷۲۸،۰۰۰ سال طول خواهد کشید . پس از آن دوباره دوره‌های چهارگانه تکرار می‌شود که همواره آخرینش همین دورهٔ طلایی خواهد بود . »

[1] Kalki

[2] Satya yuga



-کالکی آواتار دهم ویشنو که زمین را از ظلم و بدی پاک خواهد کرد

سینا که خیلی تعجب کرده بود گفت : « ولی در دینِ جین چیزهای دیگری دربارهٔ چگونگی پدید آمدن جهان گفته شده است ؛آنجا گفته شده که جهان نه به‌وجود می آید و نه از بین می رود. آیا مطمئنید آنچه در پوراناها آمده درست است ؟»

برادرِ جوان آقای آکال که تاکنون ساکت بود و با اشتیاق به حرف‌های برادرش گوش می‌کرد در پاسخ به سینا گفت : « وقتی خدایی به صورت آواتار به زمین می‌آمد و پوراناها و وداها را می‌گفت ، دانایانِ قومِ منتخبِ آریایی ، آن‌ها را می‌نوشتند و تا امروز همواره تعداد زیادی از هندوها آن‌ها را حفظ کرده اند. حتی بعضی حافظینِ کلِ وداها و پوراناها سِنی کمتر از ١٠ سال داشته‌اند و در طول ۶٠٠٠ سال گذشته حتی یک کلمه از این متونِ مقدس تغییر نکرده . زمانی که مغول‌ها و انگلیسی‌ها بر هندوستان حکومت می‌کردند تلاش کردند تا آن‌ها را تغییر دهند ولی نتوانستند . آیا به نظر شما این خود دلیلی بر درستیِ دین هندو نیست؟»

سینا به برادر آقای آکال گفت : « شما گفتید قوم منتخب آریایی ؟ این قوم برای چه چیزی منتخب است؟ آیا فقط همین قوم قرار است که هندو باشد ؟ »

برادر آقای آکال گفت : « نه ؛ دین هندو دین حقیقیِ جهان است و دستورات و روش‌هایش برای سعادت همهٔ مردم جهان آمده ؛ اما قوم آریایی انتخاب شده تا اولین قومی باشد که این دین به دانایانِ آن عرضه

می‌شود تا سپس از طریق آن‌ها همهٔ مردم جهان از حقیقت آگاه شوند .

سینا پرسید : « دستورات و روش‌هایی که در دین شما وجود دارد چیست ؟»

آقای آکال: « قوانین یا "راه جاودان"وظایفی هستند که همهٔ هندوها از هر "کاست[1]" که باشند باید پیروی کنند . این‌ها عبارتند از : شرافت ، اجتناب از آزار موجودات زنده ، خلوص نیت ، حسن نیت ، مهربانی ، صبوری ، گذشت ، سخاوت و زهد. »

سینا : « می‌دانم که زهد یعنی دوری از لذت‌های دنیا . یعنی همان کاری که در دین جین هم خوب است معنی بقیهٔ چیزهایی که گفتید را هم میدانم؛ اما کاست یعنی چه ؟ »

آقای آکال: « دستورات دین هندو جامعه را به چهار کاست یا طبقه تقسیم می‌کند شامل : طبقهٔ اول:"بِرَهمین [2]ها"یعنی پیشوایان دینی ، طبقهٔ دوم : حاکمین و جنگاوران که وظیفه دارند مردم و جامعه را اداره و حفظ کنند ، طبقهٔ سوم : کسبه ، مالکان زمین ، کشاورزان ، دامداران و کسانی که به مردم پول قرض می‌دهند ، طبقهٔ چهارم : مردمی که خدمتکار سه طبقهٔ دیگر هستند .

این طبقه بندی در وداها آمده است و مردم در هر یک از این طبقات که به دنیا بیایند نباید به شغلِ افرادِ طبقهٔ دیگر وارد شوند و نیز اجازه ندارند که با افرادِ طبقهٔ دیگر ازدواج کنند. اعمال و رفتار ما و کارمایی که در این جهان گردآوری می‌کنیم تعیین می‌کند در زندگی بعدی در کدام طبقه قرار بگیریم و مرتکب چه اعمالی شویم.

مردمی هم هستند که خارج از این طبقه‌بندی‌اند و به نَجِس یا "دالیت [3]" معروفند. آن‌ها مردمی هستند که دین‌ها و زبان‌های متفاوتی با هندوها دارند . البته دولت هند سعی دارد این نظام طبقاتی را از بین ببرد ولی مردمِ معتقد به آیین هندو، آن را دستور دین می‌دانند . »

سینا که چهره‌اش قدری ناراحت به نظر می‌رسید گفت : « یعنی اگر کسی در طبقهٔ نجس و یا در طبقهٔ خدمتکار به دنیا بیاید و بخواهد با تلاش و کوشش به شغل و یا موقعیت بهتری دست پیدا کند هندوها مانع او می‌شوند؟»

برادر آقای آکال گفت : « بله ؛ ورود به طبقاتِ دیگر، خلاف دستورات دین هندوست . »

سینا : « چگونه این کار را می‌کنید ؟ »

---

[1] cast

[2] Brahmin

[3] Dalit

آقای آکال: « در گذشته که حکومت‌ها و پادشاهان ، خودشان هندو بودند ، قوانینی وضع می‌کردند که مانع از راهیابیِ افرادِ یک طبقه به طبقهٔ دیگر می‌شد؛ ولی اکنون که حکومت ، مخالف این نظام طبقاتی است ، مؤمنینِ هندو خودشان باید مراقب باشند که به افرادی از طبقهٔ پایین‌تر، شغل طبقهٔ بالاتر را ندهند و یا اجازهٔ ازدواج آن‌ها را با فرزندانشان ندهند. البته هندوهای متدین ،خودشان به طبقه‌ای که در آن متولد می‌شوند راضی هستند و سعی نمی‌کنند به مشاغلِ طبقهٔ بالاتر راه پیدا کنند. »



-نجس‌ها ناچارند سخت‌ترین مشاغل را داشته باشند مانند این زن که رُفتگر است.

سینا : « پایین‌ترین طبقه که دالیت یا نجس نام دارد شامل چند نفر است ؟ »

آقای آکال : « حدود ۱۶% از مردم هند جزو طبقهٔ دالیت هستند یعنی تقریباً ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر . »

سینا : « ولی شما در دستورات دینی‌تان که گفتید نامش " راه جاودان " است از گذشت ، سخاوت و دوری از آزار موجودات زنده سخن گفتید . آیا این کار ، آزار یک انسان که امید به پیشرفت و آرزوی خوشبختی در این دنیا دارد نیست؟ »

برادر آقای آکال گفت : « این زندگیِ آن انسان ، حاصل کارمایی است که به دست آورده و ما نباید در کار ویشنو دخالت کنیم چون از حکمت و دلیل آن سر در نمی‌آوریم. »

سینا : « اگر دخالت کنید و به او کمک کنید چه می‌شود ؟ »

برادر آقای آکال : « مخالفت با دستوراتِ وِدایی ، خودش کارمایِ بدِ ما را افزایش می‌دهد . »

سینا : « من فکر می‌کردم مردم هندو دستورات دین هندو را دوست دارند و انجام می‌دهند چون همهٔ این دستورات ، خوب هستند ؛ ولی به نظر می‌رسد آن‌ها هر چه را که در وداها گفته شده انجام می دهند تا کارمای خوبشان افزایش یابد . مثلاً اگر گفته شود جلوی پیشرفت ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ انسان را بگیرید تا کارمای خوب به دست آورید و در زندگی بعدی به طبقهٔ بهتری راه پیدا کنید ، هندوها این کار را انجام می‌دهند و برایشان رنج و ناامیدی و دل‌شکستگی آن انسان‌ها اهمیتی ندارد . اگر در وداها گفته شده باشد که هیچ حیوانی را آزار ندهید و با آن‌ها مهربان باشید ، همگی از این دستور پیروی می

کنند و به این دستورِ خوبِ دینشان افتخار هم می‌کنند؛ولی اگر مثلاً در کنارش گفته شده باشد که اجازه ندهید گنجشک‌ها لانه داشته باشند ، جهت افزایش کارمای خوبشان، لانهٔ گنجشک‌ها را خراب می‌کنند و به راحتی باعث رنجش آن پرندگان بیچاره می‌شوند. »

آقای آکال که به نقطه‌ای روی زمین خیره شده بود بعد از مکثی چند ثانیه‌ای گفت : « من فکر می‌کنم که دین هندو در این زمینه ، درست تفسیر نشده است و خودم چندان با این نظام طبقاتی موافق نیستم.»

برادر جوان آقای آکال با ناراحتی گفت: « ولی برادر ! این دستورِ دین است و برَهمین‌ها هم که عالمانِ دینی هستند آن را تأیید می‌کنند و مسلماً انجام آن برای همهٔ ما بهتر است . فکر ما برتر از آنچه خدایان گفته‌اند نیست . آن‌ها صلاح ما را بهتر می‌دانند و می‌خواهند که ما سعادتمند شویم . »

سینا : « اگر ویشنو می‌خواسته روش‌های درست را از طریق قوم آریایی به همهٔ مردم دنیا معرفی کند چرا موفق نشده است ؟ حدس می‌زنم بیشترِ هندوها در هند زندگی کنند و اگر حدس من درست باشد به این معنیست که او به خواسته‌اش نرسیده . شما گفتید که ۶۰۰۰ سال است که کتاب‌های مقدس‌تان به دست مردم رسیده‌اند؛ اما تا حدود ۱۳۰۰ سال پیش هم ، بسیاری از مردم هند جِین بوده‌اند . همین حالا هم ایرانی‌ها که آریایی هستند از دین هندو چیز زیادی نمی‌دانند. فکر نمی‌کنید که اگر ویشنو تا آن حد سعادتِ مردم برایش مهم است که قرار است خودش به زمین بیاید و حتی برای برقراریِ ۱۰۰۰ سال حکومت در دوران طلایی ، شخصاً به جنگ بپردازد ، بهتر بود به روشی خود را به مردمِ جهان و در همهٔ زمان‌ها معرفی می‌کرد تا همه از این سعادت بهره‌مند شوند ؟ به هر حال شما اعتقاد دارید که قبلاً این کار را برای بعضی مردمِ روی زمین یعنی بعضی آریایی‌ها در ۹ نوبت انجام داده ؛ پس انجامش غیر ممکن نبوده. حداقل با این روش به اختلافِ شما دو برادر بر سر اینکه نظام طبقاتیِ دین هندو درست است یا نه خاتمه می‌داد و می‌گفت که مردم در این زمان باید چه کار کنند . »

برادر آقای آکال: « ما از دلیل اینکه چرا ویشنو و خدایان ، همان کاری را که تو می‌گویی نمی‌کنند سردر نمی‌آوریم و در کارِ خدایان هم دخالت نمی‌کنیم اما احتمالاً چون عقلِ مردمِ امروزی برای پیدا کردنِ دین حقیقی و راهِ درستِ زندگی کافیست ، خداوندویشنو دیگر دلیلی نمی‌بیند که برای هدایت مردم به زمین بیاید ولی او به‌طور غیر مستقیم و از طریق برهمین‌ها راه درست را به مردم نشان می دهد.الان هم اگر مردم بخواهند بفهمند که دینِ درست کدام است و آیا ویشنو خدای واقعی هست یا نه کافیست به دستوراتِ خوبِ دین ما نگاه کنند و به این همه معجزه که در دین ماست توجه کنند. »

سینا : « چه معجزاتی ؟ »

برادر آقای آکال: « آیا همین که هزاران سال پیش در کتب مقدس ما گفته شده که عمر هر جهان ۴،۳۲۰،۰۰۰،۰۰۰ سال است معجزه نیست ؛ چرا که این عدد به عمری که اکنون برای زمین تخمین می‌زنند یعنی ۴،۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سال ، بسیار نزدیک است . »

سینا با تعجب به پدرش نگاه کرد و پرسید : « پدر ! اگر واقعاً همین طور باشد خیلی عجیب است . به نظرت این طور نیست ؟ »

پدر پاسخ داد : « عمری که در دین هندوها برای جهان آمده مربوط به کل جهان شامل زمین و آسمان است . عمری که برای کل جهان تخمین زده شده است ۱۳،۷ میلیارد(۱۳،۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰) سال است . »

آقای آکال : « معجزاتی در دین هندو رخ داده که نمی‌توان در آن‌ها شک کرد و همه از آن‌ها باخبرند. مثلاً معجزهٔ شخصی به نام "نامبی آمبار نامبی[1]"که ۱۰۰۰ سال پیش می‌زیست . پدرِ او راهبِ یک معبد کوچکِ حضرتِ "گَنِشا[2]" در جنوب هند بود . حضرت گنشا یکی از خدایان است که ما عقیده داریم در حل مشکلاتِ زندگیِ این دنیا به مردم کمک می‌کند و مردم برای رفع موانع و سختی‌های زندگیِ دنیویِ خود،به درگاهش دعا می‌کنند و برایش غذای پیشکشی [3]می‌برند. »



-گَنِشا

سینا : « مگر آن خدا مانند ما زنده است و غذا می‌خورد؟»

آقای آکال: « آن خدا زنده است اما نه مثل ما. ما عقیده داریم که باید غذایی از مواد گیاهی که در آن گوشت جانوران ، تخم‌مرغ و یا ماهی نباشد با دست و زحمت خودمان تهیه کنیم و در مدت تهیهٔ آن،تمرکز و حواسمان به خدا باشد و ذکر و یاد او در قلبمان باشد . در این مدت نباید خودمان غذا را بچشیم تا ببینیم آیا خوش‌مزه شده یا نه ، بلکه آنچه در فکر و ذهن ما دربارهٔ آن خدا می‌گذرد به غذا

---

[1] Nambi Ambar Nambi

[2] Ganesha

[3] prasada

طعمی معنوی می‌دهد و آن را برای خدای‌مان خوش‌مزه می‌کند . سپس این غذا را در مقابل مجسمهٔ خدای‌مان قرار می‌دهیم و او اولین کسی است که از آن می‌چشد . البته ما نمی‌بینیم که او چگونه این کار را می‌کند اما ایمان داریم که او از آن می‌چشد . بعد از آن می‌توانیم آن غذا را بخوریم . چنین کاری باعث می‌شود که آن غذا از یک غذای مادی به یک غذای معنوی که کارمای خوب ما را افزایش می‌دهد تبدیل شود و به برکت زندگی ما بیفزاید . »

سینا : « از قرار معلوم ،کارما برای هندوها خیلی مهم است . »

آقای آکال: « کارما نه تنها تعیین می‌کند در تولد بعدی چه نوع زندگی‌ای خواهیم داشت بلکه تعیین می کند که در آن زندگی ،چه کارهای خوب و یا بدی را انجام خواهیم داد.»

سینا : « یعنی کسی که کارمای خوب دارد کارهای خوب انجام خواهد داد و کسی که کارمای بد دارد مرتکب کارهای بد می‌شود ؛ درست است ؟ »

آقای آکال : « آفرین ! تو پسر باهوشی هستی . »

سینا : « پس اگر کسی الان کارهای خوب انجام دهد معلوم می‌شود که در گذشته کارمای خوبی جمع کرده است و اینکه در زندگی قبلی‌اش کارمای خوبی جمع کرده هم به این دلیل بوده که در زندگی قبل تَرَش کارمای خوبی جمع کرده بوده. با این حساب ، شما نمی‌توانید کسی را که کار بدی می‌کند مقصر بدانید ؛ چرا که او به خاطر کارمای بدی که قبلاً جمع کرده مرتکب این کارهای بد می‌شود و کارمای بدِ قبلیِ او هم ، از کارهای بد زندگی قبل از آن نتیجه شده و خلاصه ، این رشته برمی‌گردد به گذشته‌ای که ابتدایی ندارد و اکنون هم دیگر دست خودش نیست که چه کاری انجام می‌دهد . »

آقای آکال : « نه پسرم ، این‌طور هم نیست . به هر حال ما اراده هم داریم . ما آزادیم مرتکب کار بد بشویم یا نشویم. این طور نیست که مجبور باشیم کارهای بد بکنیم. »

سینا : « بالاخره این کارمای ماست که تعیین می‌کند که ما چه جور کارهایی انجام دهیم یا اراده ؟ »

آقای آکال: « چیزی بینابین این دو است . »

سینا : « من سر درنمی‌آورم . »

آقای آکال : « این مسائلِ پیچیده توسط فلاسفهٔ بزرگِ ویشنویی حل شده است . در دهه‌های اخیر،علومِ دین‌وفلسفهٔ هندوی ویشنویی که به آن الهیات و فلسفهٔ ویشنویی گفته می‌شود در بعضی از دانشگاه‌های اروپایی مثل آکسفورد هم تدریس می‌شود . »

سینا : « پس به هر حال شما به بهشت و جهنم اعتقاد ندارید و هر کسی جزا و یا پاداش کارهایش را در شکلِ زندگی بعدی‌اش می‌بیند . »

آقای آکال : « ما بهشت و جهنم هم داریم . هر انسان و یا حیوانی که بمیرد روحش به جهان مردگان برده می‌شود . آنجا جاییست که "فرمانروا یاما[1]"که حکمران جهان مرگ است در آن سلطنت می‌کند. مامورانِ فرمانروا یاما روحِ موجودِ مرده را نزد یاماراجا می‌برند تا اعمال خوب و بد او برای فرمانروا خوانده شود . آنگاه یاماراجا حکمِ مناسب را صادر می‌کند تا روحِ مورد نظر به "بهشت[2]" و یا "جهنم[3]" برده شود .



[1] Yamaraja

[2] Svarga loka

[3] Naraka loka

-جهنم هندوها؛تصاویر بالایی، گناه و تصاویر زیرِ آنها عذاب مربوط به آن گناه است.

ازآنجا که هر کسی در طول زندگی‌اش گناهانی انجام داده است معمولاً روح فرد ،حداقل مدت کوتاهی به جهنم برده می‌شود و سپس بعد از پاک شدنِ گناهش به بهشت می‌رود. تنها سه گروه به جهنم برده نمی شوند:افراد مقدس که همهٔ زندگی‌شان را صرف عبادت کرده‌اند ،کسانی که در مکان‌های مقدس بمیرند وافرادی که به درجهٔ "رستگاری[1]"و رهایی از تولد مجدد رسیده باشند .بعد از اینکه ارواح مردگان پاداش خوبی‌ها و جزای بدی‌های خود را گرفتند دوباره در موقعیت و شکل متناسب با کارمای خود متولد می‌شوند. »

سینا : « لطفاً داستان نامبی را ادامه دهید . »

آقای آکال : « بله ، روزی پدرِ نامبی مجبور شد به دهکدهٔ دیگری برود ؛ بنابراین از پسرش نامبی خواست که به جای او مراسم نماز [2] به درگاه حضرت گَنِشا را در معبد بجا آورد .

نامبی سعی کرد که به بهترین شکل ، عبادات را بجا آورد ؛ اما نامبی به طریقی حس کرد که حضرت گنشا از غذاهای پیشکشی او نمی‌خورد و این موجب دل‌شکستگی او شد .او گریه کرد و گریه کرد و شروع به کوبیدن سرش به دیوار معبد نمود . ناگهان مجسمهٔ حضرت گنشا به حرف درآمد و گفت بس است و شروع به خوردن غذا کرد . نامبی از اینکه می‌دید غذاهای مقابل حضرت گنشا ناپدید می‌شود خوشحال شد و از حضرت گنشا خواست هر آنچه که نامبی باید دربارهٔ دین بداند به او بیاموزد و حضرت گنشا چنین کرد. »

سینا : « حتماً نامبی خودش این داستان را برای دیگران تعریف کرده . آیا فکر می‌کنید باید حرف او را باور کرد ؟ »

برادر آقای آکال با خنده گفت : « اتفاقاً وقتی پدر نامبی برگشت و نامبی داستان را برایش گفت او هم باور نکرد ؛ پس خودش به معبد رفت و با چشم خودش دید که حضرت گنشا مشغول خوردن غذای پیشکشی بود . بعد از آن ،نامبی یکی از سرشناس‌ترین غیب‌گوهای سلطان راجاراجا کولا[3]شد . او یک شخصیت تاریخی است و در صحت این اتفاق شکی وجود ندارد . »

سینا از پدرش پرسید: « شخصیت تاریخی چه معنی دارد ؟ »

پدر پاسخ داد : « یعنی شخصی که واقعاً وجود داشته و در کتاب‌های تاریخی که دانشمندانِ مُوَرِخ

---

[1] moksha

[2] puja

[3] Rajaraja Chola

نوشته‌اند نام و سالی که زندگی می‌کرده ذکر شده ؛ به عبارت دیگر یعنی این که این شخص ، افسانه‌ای نبوده. »

آقای آکال ادامه داد : « داستان‌های معجزه در دین هندو بسیار بیشتر از این‌هاست ؛ مثلاً "جنانادِوا[1]" حدود ۷۰۰ سال پیش ، دست‌خود را بر روی یک گاومیش گذاشت و آن حیوان به مدت یک ساعتِ تمام،آیاتِ ودایی را تلاوت می‌کرد و عدهٔ زیادی از مردم ، این را به چشم خود دیدند و بعد از آن ، هم جنانادوا و هم آن گاومیش ، مورد تکریم و تقدیس قرار گرفتند . عبادتگاه آن گاومیش و مجسمهٔ جنانادوا در شهر "اَلَندی [2]"، محل زیارت زائرین است . »

سینا : « من دربارهٔ واقعی بودن اشخاصی مثل نامبی یا جنانادوا حرفی ندارم ؛ اما اینکه واقعاً چنین اتفاقات عجیبی برای آن‌ها افتاده باشد را نمی‌توانم به راحتی بپذیرم. »

برادر آقای آکال که کمی ناراحت به نظر می‌رسید گفت : « یعنی آن‌همه افراد محترم و قابل اعتماد و علما و بِرَهمین‌های بزرگی که عمر خود را صرف عبادت و کارهای نیکو وپاک کردن افکار و اعمال خود از هرگونه ناپاکی و ناراستی کرده‌اند دروغ می‌گویند ؟ آیا دانایانی که سخنان ویشنو را در وداها و پوراناها جمع‌آوری کرده‌اند و به درستی و امانت‌داری مشهور بوده‌اند ، قصد فریب مردم را داشتند ؟»

سینا شانه‌اش را بالا انداخت و گفت: « نمی‌دانم ولی وقتی من بچهٔ کوچکی بودم پدرم برای این که شب ها هوس نکنم به تنهایی از خانه خارج شوم به من می‌گفت که هیولای شاخ داری شب‌ها در کوچه‌ها می‌گردد و بچه‌های تنها را با خود می‌بَرد. او اصرار داشت که این داستان واقعیت دارد و من نیز به او اعتماد داشتم ؛ بنابراین آن را باور می‌کردم . »

پدر سینا که خنده‌اش گرفته بود گفت : « باید اعتراف کنم که الان دیگر با گفتن این جور داستان‌ها به بچه‌ها موافق نیستم ؛ ولی به‌هرحال در آن زمان قصدی جز مراقبت از سینا نداشتم گرچه می‌دانستم به او دروغ می‌گویم . »

سینا : « به‌هرحال برای من عجیب است اشخاص محترمی که مردم به آن‌ها اعتماد دارند به مردم دروغ بگویند؛ وقتی هم که فهمیدم پدرم به من دروغ می‌گفته تعجب کردم ؛ اما بسیار بسیار عجیب‌تر از آن اینست که گاومیشی یک ساعت حرف بزند و یا مجسمه‌ای غذای مقابلش را بخورد و ناپدید کند . عقل من می‌گوید بین این دو ، آن چیزی را باور کنم که کمتر عجیب است و آن اینست که دراین‌میان ، شخص محترمی برای صلاح مردم ،داستانی را از خودش ساخته باشد. من این مورد دومی را بارها دیده‌ام که اتفاق افتاده .»

---

[1] Jnanadeva

[2] Alandi

برادر آقای آکال که به نظر ناراحت می‌رسید دیگر چیزی نمی‌گفت و به زمین نگاه می‌کرد و در زیر لب چیزهایی زمزمه می‌کرد که شبیه ذکرهای دینی بود .

آقای آکال در حالی که لبخندی بر لب داشت رو به سینا گفت : « ببین پسرم ! در این عالم ، سه جهان وجود دارد : اول "زمین[1]"که ما در آن با بدنِ مادی زندگی می‌کنیم، دوم "جهانِ بینابینی یا برزخ[2]" که متعلق به ارواح نیک یا فرشته سیرت است . جهان سوم "جهان برهمایی[3]" است که مربوط به خدا و خدایان است .

همهٔ این جهان‌ها در کنار هم و در درون یکدیگر وجود دارند ؛اما ما در زندگی عادی ، فقط از جهان زمینی خبر داریم واز واقعیتِ بزرگ‌ترِ دو جهان دیگر که در دلِ همین جهانِ خودمان و در کنار ما وجود دارند غافلیم. موجوداتِ آن دو جهانِ دیگر یعنی ارواح نیک و خدایانی چون گنشا و دیگر ۳۳۰ میلیون(۳۳۰،۰۰۰،۰۰۰) خدای جهانِ برهمایی با روش‌هایی پیچیده و غیر قابل مشاهده ، به تکاملِ ما انسان‌ها یاری می‌رسانند؛ اما گاهی ما انسان‌ها اعمال آن‌ها را به وضوح می‌بینیم. چنین چیزی در ساده‌ترین شکلش می‌تواند مستجاب شدن دعای یک شخصِ نیازمند و گاه ، آگاهیِ غیبیِ ناگهانی از یک خطرِ پیش رو باشد . انواع پیشرفته‌تر آن در قدرت‌های یوگی [4]ها یا همان زاهدانِ بزرگ و بلند مرتبه دیده می‌شود که به این قدرت‌ها "سیدهی[5]" گفته می‌شود . مثلاً آن‌ها می‌توانند غیب شوند، پرواز کنند ،گذشته و آینده را ببینند ، وارد بدن دیگران شوند و هر چیزی را کنترل کنند .

---

[1] Bhuloka

[2] Antarloka

[3] Brahmaloka

[4] yogi

[5] siddhi



-خوابیدن بر روی تختی از میخ ، یکی از قابلیت‌ها یا سیدهی‌های یوگی‌هاست.

معجزه هایی مانند "معجزهٔ شیر"که همه آن را دیده‌اند ، توسط دخالت مستقیمِ یک خدا صورت می‌گیرد بدون این که از او درخواست معجزه شود . »

زمانی که آقای آکال این‌ها را می‌گفت برادرش که حالا به نظر می‌آمد حال بهتری پیدا کرده دوباره به سینا و پدرش نگاه می‌کرد و در حالی که مجدداً لبخندی به لبش بازگشته بود منتظر دیدن عکس‌العمل سینا به حرف‌های برادرش بود.

سینا : «آیا شما خودتان دیده‌اید که یوگی ها یا همان زاهدانِ هندو چنین کارهایی انجام دهند ؟ »

آقای آکال : « من خودم ندیده‌ام ولی از بسیاری از اطرافیانِ مورد اعتمادم شنیده‌ام که خودشان دیده اند.»

برادر آقای آکال با هیجان گفت : « من خودم یک بار دیدم که روح یک زاهد ، وارد بدن یکی از دوستان خودم شد و او را تحت کنترل گرفت و او شروع کرد به انجام کارهایی که هیچ وقت انجام نمی داد و زدن حرف‌هایی که هیچ وقت نمی‌زد . خود من نیز بعد از دو ماه زندگیِ زاهدانه ، روزه داری،تفکر و گفتن ذکر ، موفق به دیدن چیزهایی شدم که پیش از آن برایم باورکردنی نبود . من موفق شدم بارها در حالتی بین خواب و بیداری با ویشنو صحبت کنم . ویشنو خود را به من نشان داد و حقایقی را دربارهٔ دین هندو برایم گفت . »

آقای آکال تأیید کرد که برادرش چنین تجربیاتی داشته و گفتن آن‌ها به کسی که آن‌ها را لمس نکرده بی فایده است .



-یک یوگی یا زاهد هندو

سینا که خیلی تعجب کرده بود از آقای آکال پرسید : « قصهٔ معجزهٔ شیر چیست ؟»

آقای آکال چند ثانیه چشم‌هایش را بست و سپس گفت : « بله ، این تاریخ را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم . ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۵ بود . قبل از طلوع آفتاب ، یک هندو در یک معبد در همین شهر دهلی ، مقداری شیر را برای پیشکش به مجسمهٔ حضرت گنشا آورد . حضرت گنشا علاوه بر اینکه خدای حل مشکلات است ، خدای هنر و دانش و عقل هم هست و هنرمندان و دانشمندان هم برای حل مسائل‌شان در این زمینه‌ها از او کمک می‌خواهند . او آن‌قدر معجزه و بزرگی از خود نشان داده که حتی جین‌ها و بودایی ها هم به درگاهش دعا می‌کنند. »

سینا با دقت و اشتیاق زیادی به داستان آقای آکال گوش می‌کرد .

آقای آکال ادامه داد : « بله ، آن هندو یک قاشق از کاسهٔ شیر را در کنار خرطوم مجسمه نگه‌داشت و دید که شیر ناپدید شد . »

سینا با تعجب پرسید : « خرطوم ؟»

آقای آکال خندید و گفت : « بله خرطوم . حضرت گنشا با بدنی انسانی و سری چون سر فیل به روی زمین آمده است و مجسمه‌هایش هم به همین شکل ساخته می‌شوند.

خبرِ این واقعه تا ظهر ، همه جا پخش شد و معلوم شد که مجسمه‌های همهٔ معابدِ هندو در سراسر هندوستان ،شیر پیشکشی را می‌خورند. خبر به بیرون از هندوستان هم رسید و معابدِ هندوهای آمریکا ، انگلستان ، کانادا، امارات و نپال هم همین پدیده را گزارش کردند . فروش شیر در مناطق هندونشین به شدت بالا رفت و مردم در صف‌های چند ۱۰۰ متری جلوی درهای معابد ایستاده بودند تا خودشان این معجزه را امتحان کنند. این معجزه توسط همهٔ اقشار ،از افراد ساده گرفته تا پزشک‌ها ، حقوق‌دانان

و مهندسین تایید شد ؛ چه آنان که افرادِ مقدسِ دوآتشه بودند و چه آنان که اعتقاد سستی داشتند . پیشکش‌های مسیحیان ، مسلمانان ، سیک‌ها و بی خداها همگی توسط حضرت گنشا پذیرفته شد . این موضوع ، دوربین‌های خبریِ جهان را وادار کرد که واقعه را به طور زنده پوشش دهند. من فکر می‌کنم پدرت باید آن را به خاطر داشته باشد . »



-مردم برای پیشکش شیر به گنشا هجوم آوردند

سینا با تعجب و دهانی باز ، سرش را به سمت پدرش چرخاند و منتظر بود ببیند که او چه می‌گوید .

پدر به چهرهٔ متعجب سینا نگاه کرد و سپس به سمت آقای آکال رو کرد و گفت : « بله به خاطر دارم و تا جایی که من یادم می‌آید دانشمندانِ وزارت علومِ هندوستان به یک معبد در دهلی اعزام شدند . آن‌ها جهت تحقیقِ این موضوع ، مقداری شیر را که رنگ نیز به آن اضافه شده بود با قاشق ، کنار مجسمه نگه داشتند . وقتی که سطحِ شیرِ داخلِ قاشق پایین رفت ، دانشمندان دیدند که قسمتی از مجسمه که پایین‌تر از قاشق بود توسط شیرِ رنگی پوشیده شد . آنها این نظر را داشتند که خاصیت موئینگی که حاصل نیروی کشش بین مولکول‌های شیر و بدنهٔ مجسمه است موجب این پدیده شده است. خاصیت موئینگی ، همان خاصیت فیزیکی است که باعث می‌شود آب ، در لوله‌ها یا آوندهای باریکی ، از ریشه ها به سمت برگ‌های گیاهان ،بالا رود.

در واقع آن‌ها قاشق شیر را کنار هر جسم جامد ، مخصوصاً اجسامِ تر یا خیس شده که می‌گرفتند ، خاصیت موئینگی موجب می‌شد بخشی یا همهٔ شیر ،بسته به جنسِ جسم جامد ، از داخل قاشق به سمت آن جسم کشیده شود و از آنجا به بعد جاذبهٔ زمین شیر را به پایین می‌کشید . البته این توضیحات تأثیری روی مؤمنین هندو نگذاشت ولی کم‌کم صف‌ها کاهش پیدا کرد. »

سینا کمی اخم‌هایش را درهم کرد و گفت : آقای آکال ! آن‌طور که شما داستان را تعریف کردید من فکر کردم که مجسمه حجم زیادی از شیر را ناپدید می‌کرده . چیزهایی که شما از این داستان گفتید به گونه ای بود که من یا هر کسی که جای من بود به راحتی می‌توانست بعد از باورکردنِ حرف‌های شما که یک فردِ معتبر و دانشگاهی هستید به معجزه بودنِ این واقعه ایمان بیاورد و دین هندو را دینِ حقیقی و گنشا یا ویشنو را خدایانِ واقعیِ این جهان بداند ؛اما بعد از چند توضیح کوچک پدرم ، این معجزه در ذهن من تبدیل به یک پدیدهٔ سادهٔ علمی شد . اگر پدرم اینجا نبود شاید همین امشب هندو می‌شدم . فکر نمی‌کنید که شاید در داستان‌های "نامبی" و یا "تلاوت وداها توسط گاومیش" هم تغییراتی صورت گرفته باشد و یک پدیدهٔ ساده به صورت یک معجزه تعریف شده باشد . »

آقای آکال در حالی که دستش را به چپ و راست حرکت می‌داد گفت : « نه به هیچ وجه ؛ من در مورد معجزهٔ شیر هم می‌توانم توضیح دهم . »

در همین هنگام همسر برادر در گذشتهٔ آقای آکال آمد و گفت که شام حاضر است و رفت. همگی برای شام برخاستند و دیگر تا پایان میهمانی صحبتی از دین هندو به میان نیامد . آقای آکال از سینا و پدرش برای شرکت در جشن عروسیِ یکی دیگر از برادرهایش که دو شب بعد از این برگزار می‌شد دعوت کرد . هنگام خروج از خانه ، همه برای خداحافظی با سینا و پدرش آمدند اما بیوهٔ برادرِ در گذشتهٔ آقای آکال نیامد .

روز بعد ، سینا و پدرش به یک معبد هندو رفتند . معبد ، بسیار تمیز و خوشبو بود . مردم پیش از ورود ، کفش‌هایشان را در می‌آوردند . در گوشه‌ای مردی با صدای بلند در حال خواندن یک کتاب بود و عده‌ای در مقابلش گوش می‌کردند . چند مجسمه در اطرافِ معبد قرار داشت که مردم به آن‌ها ادای احترام می‌کردند. صندوقی شیشه‌ای هم در کناری بود که مردم در آن پول می‌انداختند . بعضی از مردم با چهره‌ای عادی و بدون احساس ، وارد می‌شدند ،ادای احترام می‌کردند و می‌رفتند ؛ اما بعضی با چهره‌ای بسیار غمگین که گویی نیاز شدیدی به اجابت دعایشان داشتند در مقابل مجسمه‌ای با نگاهی ملتمسانه به آن می‌نگریستند .

بعد از دیدار از معبد ، پدر تصمیم گرفت که پاکتی جهت دادن پول به عنوان هدیهٔ عروسیِ برادر آقای آکال تهیه کند . همهٔ پاکت‌های هدیه در مغازه‌ای که چنین پاکت‌هایی داشت دارای یک سکهٔ یک روپیه[1]ای بود که بر روی آن چسبانده شده بود . پدر علت وجود این سکه‌ها را پرسید .

فروشنده گفت : « ازآنجایی‌که هندی‌ها عقیده دارند که اعداد زوج بد شگون هستند و ارقامی که به یک ختم می‌شوند خوش یُمن‌اند ،همیشه رقم هدایای پولی به شکلی تهیه می‌شود که رقمِ آخر آن یک باشد. بنابراین ما از قبل ، یک عدد سکهٔ یک روپیه‌ای بر روی پاکتِ هدیه می‌چسبانیم . پول‌هایی هم که به صندوق معابد ریخته می‌شود معمولاً ۱۱ روپیه‌ای هستند. »

---

[1] روپیه واحد پول کشور هند است

مذاهب هندو

شبِ بعد ، وقتی وارد محل عروسی شدند آقای آکال به استقبالشان آمد و آن‌ها را به محلی برد که میهمانان در آنجا دورِ میزهای جدا از هم نشسته بودند. آقای آکال آن‌ها را به طرف میزی برد که دو مرد و یک پسر بچه کنارش نشسته بودند . یکی از مردها که کمی چاق بود ، کت و شلوار به تن داشت و عمامه‌ای هم بر سرش بود . او ریش سیاهی داشت که با یک توریِ سیاه رنگ به صورتش چسبیده بود گویی آن توری اجازه نمی‌داد ریش بلندش از صورتش آویزان شود .

مرد دوم ، پیراهنی بلند و سفید و شلواری سفید داشت و در کنار او هم پسربچهٔ حدود پنج ساله‌اش نشسته بود که خالِ قرمز رنگی کنار گوشش گذاشته شده بود.

آقای آکال ، مردِ دارای عمامه را آقای **"مَهتاب"** و مردِ با پیراهن ساده را آقای **"راجِش"** معرفی کرد و گفت که هر دوی آن‌ها دوستان زمان دانشجویی‌اش هستند. سپس آقای آکال آن‌ها را ترک کرد و رفت .

بعد از چنددقیقه سکوت ، سینا از پدرش پرسید : « آن خال که کنار گوش پسرِ آقای راجش است برای چیست ؟ »

پدر گفت : « چرا از خودش نمی‌پرسی؟»

سینا از خود آن پسربچه پرسید ؛ اما او که ظاهراً انگلیسی بلد نبود به پدرش نگاه کرد . پدرش سؤال سینا را به زبان هندی برای او ترجمه کرد ؛ ولی او بازهم به پدرش نگاه کرد گویا خودش هم جواب را نمی‌دانست و می‌خواست که پدرش پاسخ را بدهد .

آقای راجش گفت : « در هندوستان عقیده بر این است که "چشمِ بد "می‌تواند ایجاد بدشانسی یا بیماری کند ؛ بنابراین برای رفع چشم بد یا چشم‌زخم از ماده‌ای رنگی به نام "کَجال[1]"برای گذاشتن خالی روی پیشانی و یا پشت گوش بچه‌ها استفاده می‌شود . این عمل [2]باعث می‌شود که کودک ، زشت به نظر آید و دیگر چشم نخورد.»

---

[1] kajal

[2] Nazar utarna



-کجال ، خالی که برای محافظت در برابر چشم‌زخم گذاشته می‌شود

سینا پرسید : « آیا انجام این کار دستور ویشنو است ؟ »

آقای راجش شانه‌اش را بالا انداخت و گفت : « فکر نمی‌کنم . در واقع این یک رسم قدیمیست.

در ضمن فکر می کنم شما قبلاً با آقای آکال دربارهٔ دین هندو صحبت کرده اید که فکر می کنید همهٔ دستورات، از طرف ویشنو صادر می شود.»

سینا پرسید : « مگر در دین هندو ویشنو برهمنِ بزرگ نیست ؟»

آقای راجش سری به علامت تأسف تکان داد و گفت : « در حقیقت ، برهمنِ بزرگ ، شیواست. "شیوا[1]"،خدا یا برهمنِ واقعیست . شیوا ،همه چیز است و در همه چیز است . او خالق ، نگهدارنده ، نابودگر ، آشکار کننده و پنهان کنندهٔ همه چیز است . همه چیز جلوهٔ وجود اوست . شیوا ، شکل‌ها و جنبه‌های مختلفی دارد . برهما،نام دیگرِ جنبهٔ خلق کنندگی و آفرینندگی شیواست و ویشنو،جنبهٔ نگه دارندگیِ شیواست ؛ یعنی در واقع ، این دو ، همان شیوا هستند ؛ شیوایی که هم خلق می‌کند و هم آنچه را که خلق کرده حفظ می‌کند و نگه می‌دارد و خودش هم آن را ویران می‌کند تا دوباره از نو بیافریند. »

سینا : « پس شما پوراناها و وداها را قبول ندارید ؟ »

آقای راجش در حالی که چشمانش کمی گرد شده بود پاسخ داد : « البته که قبول داریم. این‌ها نوشته های مقدس ما هستند . »

سینا : « پس از کجا می‌دانید که برهمنِ اعلی شیواست ،نه ویشنو ؟»

آقای راجش : « اولاً ما دلایل عقلی و فلسفی زیادی برای وجود خداوندی با خصوصیات شیوا داریم؛ ثانیاً معجزات زیادی از شیوا دیده‌ایم که این عقیده را تأیید می‌کند.»

---

[1] Shiva



-مجسمه‌ای بزرگ از شیوا در یکی از معابد هندو

سینا لبخندی زد و گفت : «شما هم معجزه دارید؟»

آقای راجش : « البته ؛ از معجزات بزرگی که در گذشته صورت گرفته تا اتفاقاتی از قبیل شفای مریض ها در معابدی که در آن‌ها شیوا پرستش می‌شود ، همه ثابت می‌کنند که شیوا ، عقاید ما و ایمان ما را تأیید می‌کند .»

سینا از آقای راجش خواست که یکی از آن معجزات را تعریف کند.

آقای راجش کمی فکر کرد و سپس این طور آغاز کرد : « در قرن نهم میلادی یعنی حدود ۱۲۰۰ سال پیش ، سلطانی در ایالتی از هند سلطنت می‌کرد که نام وزیرش "مانیک‌کاواساگار[1]"بود .او به مأموریت فرستاده شد تا از ایالت مجاور ، اسب بخرد . در مسیرش با یک قدیس که حالتی غیر عادی داشت مواجه شد .»

سینا: «قدیس یعنی چه ؟»

[1] Manikkavasagar

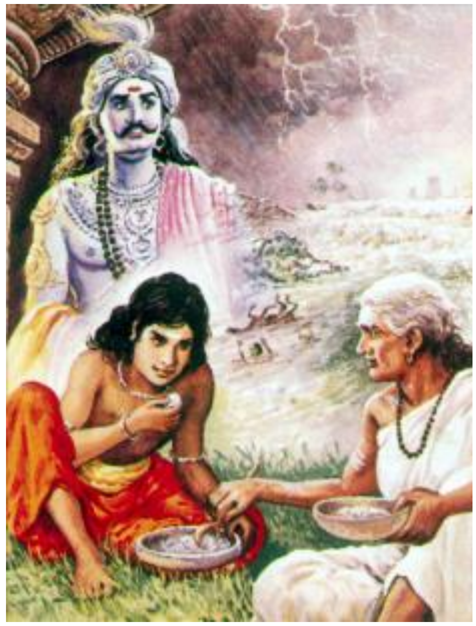
آقای راجش : « یعنی کسی که به طریقی با شیوا در ارتباط است و این توانایی را از راه عبادت و دوری از دنیا به دست آورده است . کسی در درستیِ حرف‌های قدیسان شک نمی‌کند و مردم از آن‌ها پیروی می‌کنند .

جناب مانیک‌کاواساگار به خدمت آن قدیس درآمد و او را به عنوان استاد و مرشدِ خودش انتخاب کرد تا همیشه به او خدمت کند و آنچه او می‌گوید انجام دهد و روح و دانشش با راهنمایی‌های آن مرشد رشد کند . او ترک دنیا کرد و زندگی زاهدانه‌ای در پیش گرفت و حتی پول خرید اسب‌ها را هم خرج بازسازی یک معبد نیمه ویران کرد .

وقتی سلطان از ماجرا باخبر شد با عصبانیت او را احضار کرد تا در سیاه‌چال اندازد . آن مرشدِ قدیس به مانیک‌کاواساگار گفت که نگران نباشد زیرا آن اسب‌ها که قرار بود خریداری کند ظرف یکی دو روز به قصر، تحویل داده می‌شد . مرشد ، شغال‌های جنگل را جمع کرد و آن‌ها را به اسب تبدیل کرد و خودش در شکل و لباسِ یک فروشندهٔ اسب ،آن‌ها را به پادشاه تحویل داد . پادشاه خوشحال شد و وزیرش جناب مانیک‌کاواساگار را آزاد کرد . اما همان شب ، اسب‌ها مجدداً به شغال تبدیل شدند و فرار کردند .

سلطانِ عصبانی ، دوباره جناب مانیک‌کاواساگار را دستگیر کرد و او را به شن‌های داغِ ساحل رودخانه زنجیر نمود . در همان زمان به طور معجزه‌آسایی سیل در رودخانه جاری شد ؛ بنابراین او را باز کردند و به زندان برگرداندند و از همهٔ ساکنین محل خواستند که یا خودشان در مرمت و تعمیر خرابی های ساحل رودخانه کمک کنند و یا این که هزینهٔ استخدام کسی را قبول کنند تا به جای آن‌ها کار کند .

پیرزن فقیری بود که هیچ کدام از این دو کار را نمی‌توانست انجام دهد ؛ بنابراین آن قدیس به شکل یک کارگر ظاهر شد و به پیرزن گفت که حاضر است به جایش کار کند . اما وقتی کارگر به کنار رودخانه رفت ، تنبلی می‌کرد و یا می‌رقصید و یا مزاحم کار دیگران می‌شد .



-آن قدیس به شکل یک کارگر ظاهر شد و قبول کرد که در مقابل کمی غذا برای

پیرزن کار کند.

وقتی پادشاه برای سرکشی آمد متوجه کارهای او شد و با عصایش به پشت کارگر کوبید . ناگهان کارگر ناپدید شد اما دردِ ناشی از ضربهٔ عصا، بر پشت پادشاه ، وزیران ، خدمتکاران ، روستاییان و همهٔ موجودات زندهٔ جهان از جمله جناب مانیک‌کاواساگار حس شد . »

وقتی آقای راجش به این قسمت از داستان رسید اشک در چشمانش جمع شد . او ادامه داد : « با مشاهدهٔ این معجزه ، پادشاه فهمید که آن کارگر، خودِ شیوای متعال بود . جناب مانیک‌کاواساگار از آن به بعد به یک قدیس تبدیل شد . او در تمام این مدت تا زمان آزادی‌اش سرودهای مذهبی خاصی می خواند که اکنون مجموعهٔ آن‌ها موجود است . او معجزات دیگری هم انجام داد مانند به سخن درآوردن دختر لالِ پادشاهِ بودایی‌ِ سریلانکا . این معجزه باعث شد که پادشاه سریلانکا و همهٔ افرادش به مذهب شیوایی‌ِ هندو درآیند .

در پایانِ عمرِ جناب مانیک‌کاواساگار ، یک بار دیگر شیوا ظاهر شد و خودش سرودهایی را برای او نوشت . راهب‌ها و روحانیون هندو معنی آن سرودها را از جناب مانیک‌کاواساگار پرسیدند. او پس از اینکه معانی سرودها را به آن‌ها آموخت به سمت عبادتگاهِ شیوا قدم برداشت و در مقابل دیدگان همگان ناپدید شد .

این همه معجزه را صدها نفر دیده‌اند و تأیید کرده‌اند . »

بعد از اینکه داستان آقای راجش تمام شد سینا که با تعجب به آقای راجش نگاه می‌کرد چند لحظه

سکوت کرد و سپس گفت : « چرا شیوا که زمانی با این معجزات به مردم جهان نشان داده که باید او را بپرستند الان معجزهٔ دیگری نشان نمی‌دهد تا به اختلاف شما و آقای آکال بر سر برهمنِ واقعی پایان دهد ؟ او که قبلاً این کار را کرده و همان‌طور که گفتید همه چیز در اختیار اوست بلکه همه چیز جلوهٔ وجود اوست ؛ پس چیزی نمی‌تواند مانع او از انجام این کار شود . حیف نیست که آقای آکال و دیگران که هم هندو هستند و هم از قوم برگزیدهٔ آریایی هستند در اشتباه بمانند ؟ »

آقای مهتاب که تاکنون در حال گوش دادن به این صحبت‌ها بود گفت : « تازه ،قضیه فقط اختلاف آقای آکال و آقای راجش نیست . حدود یک میلیارد هندو در جهان زندگی می‌کنند که مذهبشان با هم فرق می کند . »

سینا پرسید : «مذهب دیگر چیست؟»

آقای مهتاب : « مذهب‌ها شاخه‌های مختلفِ یک دین هستند. مثلاً بعضی در دین هندو مذهبشان ویشنویی است ، مثل آقای آکال. بعضی هم که گنشا را برهمن اعلی می‌دانند مذهبشان گَنِشاییست. بعضی دیگر "شَکتی[1]" را برهمن اعلی می‌دانند و بعضی از هندوها هم اصلاً به وجود یک خدای مشخص اعتقاد ندارند و دین هندو را فقط مجموعه‌ای از توصیه‌ها و درس‌های اخلاقی برای زندگی می‌دانند . حتی خود این مذهب‌ها هم ، به مذاهبِ کوچک‌تر تقسیم می‌شوند. مثلاً بعضی از شیوایی‌ها عقیده دارند که شیوا هرگز آواتار نداشته ؛ یعنی هرگز به شکل یک موجود زمینی به روی زمین نیامده ؛ بنابراین ، داستانی که آقای راجش تعریف کرد را قبول ندارند. »

آقای راجش که کمی ناراحت شده بود گفت : « ولی این تاریخ است ، و تاریخ را نمی‌توان قبول نداشت.»

آقای مهتاب گفت : « ولی تاریخ را می‌توان دست‌کاری کرد. در کتب تاریخی که من مطالعه کرده‌ام هیچ صحبتی از این معجزات در عصر آن سلطان به میان نیامده و این‌ها فقط در کتب مذهبیِ شیوایی‌ها آمده است .»

آقای راجش خندید و گفت : « باز هم همان بحثی که از دوران دانشجویی داشتیم . »

سینا از آقای راجش پرسید : « آیا دستورات مذهب شما با بقیهٔ مذاهب هندو فرق دارد ؟»

آقای راجش : « نه ، چندان فرقی ندارد ؛ ولی ما شیوایی‌ها به دوری از دنیا و زُهد ، ارزش بیشتری می‌دهیم و به زندگی ساده عقیده داریم. »

سینا : « از این زندگی ساده و رعایت دستورات هندو چه چیزی نصیب شما می‌شود ؟»

---

[1] Shakti

آقای راجش : «با عمل به دستورات شیوا ، کارمای خوب جمع می‌کنیم و در زندگی بعدی ، به شکل شخصی با زندگی بهتر و عمل بهتر به دنیا می‌آییم ؛ ولی اگر زهد و عبادت و ذکر او را پیش بگیریم و به تفکر بپردازیم می‌توانیم هر چه زودتر از این چرخه‌های تکراریِ مرگ و زندگیِ مجدد ، خلاص شویم و وجودمان کاملاً با وجود برهمن اَعلی یکی شود . »

دین سیک

آقای مهتاب سرش را به علامت افسوس تکان داد و گفت : « راجش! دوست من ! برای خلاص شدن از چرخه‌های مرگ و تولدِ مجدد نباید به زهد رو آورد بلکه باید از نعمت‌های زندگی بهره بُرد و به عبارتی باید رفتاری طبیعی داشت . ما باید مطابق طبیعت‌مان زندگی کنیم . باید به کسب و کار هم بپردازیم . »

سینا یک بار دیگر اما این بار با دقت به آقای مهتاب نگاه کرد و به نظرش آمد که کت و شلوار و کفش گران‌قیمتی به تن دارد و با توجه به عمامهٔ روی سرش، اصلاً لباسش با همهٔ میهمانان متفاوت است ؛ بنابراین از او پرسید : « آیا شما دینی غیر از هندو دارید ؟»

آقای مهتاب بادی به غبغب انداخت و با افتخار گفت : « بله، من "سیک[1]" هستم. »

سینا: « ظاهراً دینِ شما با دین هندو و جِین تفاوت زیادی دارد چون آن‌ها هر دو ، دوری از دنیا و نعمت‌هایش را یک کارِ با ارزش می‌دانند که آن‌ها را در زندگیِ بعدی نجات می‌دهد .»

آقای مهتاب : « درست است . دین سیک متفاوت است. ما در دین سیک فقط یک خدا را می‌پرستیم .»

سینا : « ظاهراً در دین هندو هم یک خدا پرستیده می‌شود مثلاً یا فقط شیوا برهمن اعلاست یا فقط ویشنو برهمن اعلاست و بقیهٔ خدایان ، به وسیلهٔ آن یک خدا به وجود آمده‌اند . »

آقای مهتاب : « هندوها به یک منشأ و به‌وجودآورنده برای جهان اعتقاد دارند ولی خدایان کوچک‌تر را هم می‌پرستند یعنی به درگاه آن‌ها هم دعا می‌کنند و از آن‌ها کمک می‌خواهند و برای آن‌ها هم نذر می کنند و پیشکشی می‌برند و گاهی اعتقاد دارند که آن‌ها به زمین آمده‌اند ؛ ولی ما فقط با یک خدا سروکار داریم . البته باور داریم که آن یک خدا ، مأمورانی برای خود دارد . ما اعتقاد داریم که خدا جهان‌های بی‌شماری مانند جهان ما آفریده است . در دین ما گفته شده که همه چیز از خدا به‌وجود آمده است . اوست که کنندهٔ همه کارهاست و بدون او ، هیچ چیز نیست . او جهان رابه‌صورت تکاملی آفریده است

---

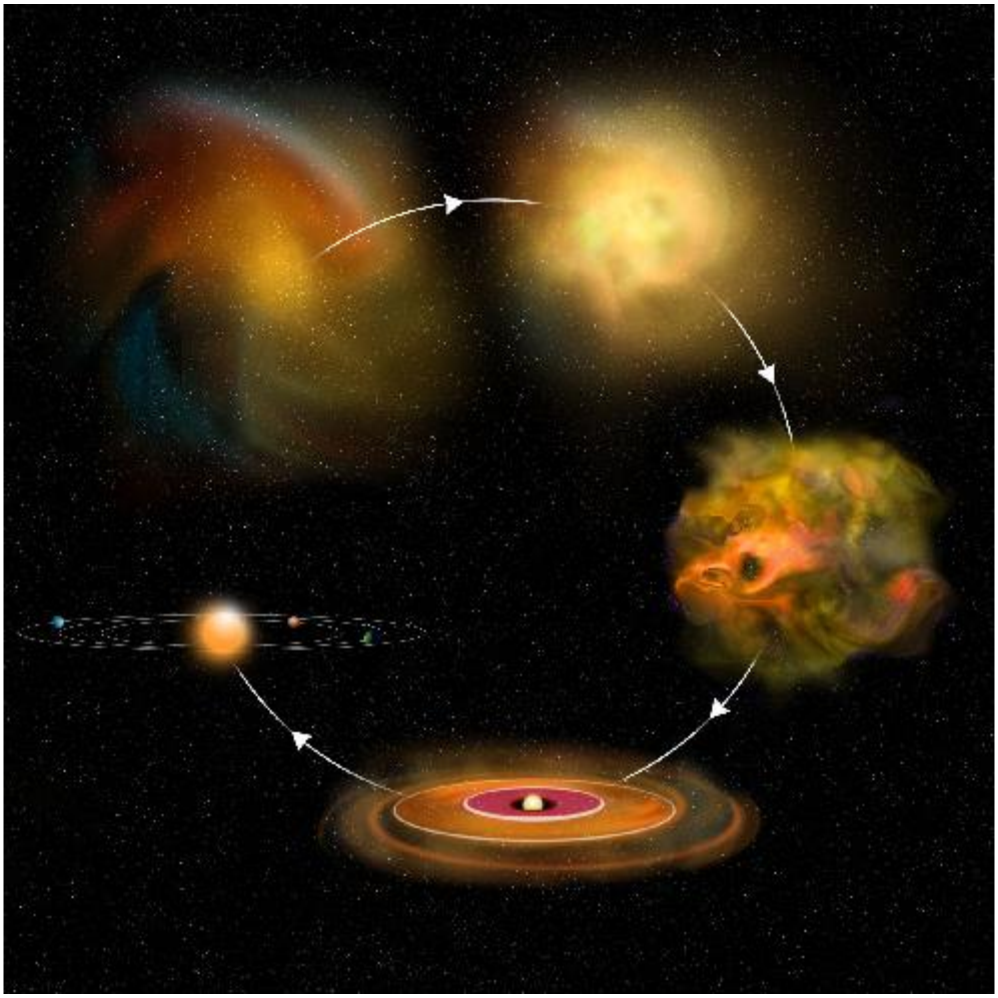
[1] Sikh

نه به صورت یکجا و به شکل فعلی آن . یعنی این طور نبوده که خورشید و ماه و زمین با فرمان او به‌وجود آید ؛ بلکه اول همه چیز به شکل هوا بود سپس به شکل آب درآمد و بعد از آن به شکل سنگ شد و از این شکلِ آخری ، زمین و ماه و خورشید به‌وجودآمدند .

با توجه به اینکه گفته‌های دینِ ما خیلی شبیه به نظریهٔ فعلیِ تکاملِ جهان است ، فکر نمی‌کنید که این امرِ معجزه‌آسا نشان‌دهندهٔ درستی و آسمانی بودن دین سیک باشد ؟»

سینا نگاهی به پدرش کرد و با حرکت سرش نظر او را جویا شد .

پدر گفت : « خوب ، نظریهٔ فعلی که در بین اکثر دانشمندانِ کیهان‌شناس ، مورد قبول است و شواهد زیادی در تأیید آن وجود دارد می‌گوید که بعد از انفجارِ بزرگ که حدود ۱۳،۷ میلیارد سال پیش اتفاق افتاد داد جهانِ فعلی از یک نقطهٔ بسیار کوچک و فشرده ، مانند یک بادکنک ، شروع به انبساط کرد. ذرات تشکیل دهندهٔ ماده که همان اتم‌ها هستند کم‌کم در جای جای این فضای در حال انبساط و رشد ، کنار هم جمع شدند و به هم پیوستند و متراکم شدند . در بعضی جاها این تراکم ، بسیار زیاد شد و جاذبهٔ زیادِ این توده‌های متراکم ، باعث ایجاد دما و فشار زیادی در مرکز این توده‌ها شد و نهایتاً منجر به آغازِ واکنش‌های هسته‌ای در مرکز آن‌ها و در نتیجه ، تولد ستاره‌های سوزان شد .



-با جمع شدن و متراکم شدن مولکول‌های گاز در اثر جاذبهٔ بین آن‌ها ، دمای مرکز این تودهٔ گازی به شدت بالا می‌رود تا آنجا که منجر به انفجار اتمی و ایجاد یک ستارهٔ سوزان می‌شود.

از این واکنش‌های هسته‌ای ، اتم‌های پیچیده‌ای به‌وجودآمد که این‌ها نهایتاً عناصرِ مختلف مانند اکسیژن و نیتروژن و آهن برای تشکیل سیارات ، از جمله کرهٔ زمین و ماه را تأمین کردند . از این عناصر ، مولکول‌های پیچیده مثل پروتئین و قند و از مولکول‌های پیچیده ، حیات بر روی زمین به‌وجودآمد.

این که اول همه چیز گاز بود ،طبق این نظریه ، درست است ؛اما مرحله‌ای که همهٔ گاز تبدیل به آب یا مایع شده باشد در این نظریه نیست . »

سینا رو به آقای مهتاب کرد و گفت: « به نظرم شباهت‌هایی بین داستان آفرینش در دین سیک و آنچه که علم ،امروز به آن دست یافته ، هست ؛ ولی تفاوت‌هایی هم هست . به هر حال نمی‌شود نتیجه گرفت که حرف معجزه‌آسایی در داستان آفرینشِ دین سیک گفته شده باشد. »

آقای مهتاب : « به هر حال باید توجه داشت که "مُرشِد نانَک[1]"و مرشدهای بعد از اونمی‌توانستند آن حقایقِ علمی را که من و شما امروز می‌دانیم و می‌فهمیم به مردمِ آن زمان بگویند و باید همه چیز را ساده می‌گفتند تا در حدِ مردمِ آن روز صحبت کرده باشند . »

سینا : « آنچه پدرم گفت برای من که دبستانی هستم قابل فهم بود . کلاً معنیِ اتم به عنوان واحد تشکیل دهندهٔ ماده ، گاز ، انفجار ، انبساط و واکنش‌های هسته‌ای در آن حدی که من می‌فهمم ،چیز سخت و غیر قابل فهمی نیست که شخصی که شما نام بردید نتواند با مردم از آن سخن بگوید . دانستن همهٔ این ها برای من چند روز بیشتر وقت نبرده و فکر می‌کنم که در آن زمان هم ، افراد زیادی وجود داشته‌اند که می‌توانسته‌اند این‌ها را ظرف چند روز از کسی که نامش را بردید یاد بگیرند. راستی نامش چه بود؟»

آقای مهتاب : « نامش مرشد نانَک بود . او کسی بود که خداوند ، دین سیک را از طریق او به مردم معرفی کرد .»

سینا : «چرا او را باور می‌کنید ؟»

آقای مهتاب : « مرشد نانک ،درجوانی ، پاک و درستکار بود و همیشه در اندیشه به سر می بُرد. در یکی از روزهای سال ۱۴۹۹ میلادی یعنی حدود ۵۰۰ سال پیش ، او گم شد و لباس‌هایش را در کنار رودخانه پیدا کردند ؛ اما هرچه گشتند خودش را نیافتند . بعد از سه روز مرشد نانک ظاهر شد . در روز اول ساکت بود و هرچه از او سؤال می‌کردند که کجا بوده و چه اتفاقی برایش افتاده هیچ چیز نمی گفت ؛ اما روز دوم به زبان آمد و گفت : "نه دینِ هندو و نه دین اسلام . پس من کدام راه را برمی گزینم؟باید راه خدا را بروم . خدا نه مسلمان است و نه هندو و تنها راهی که باید بروم راه خداست."

مرشد نانک گفت که در آن مدت به بارگاه خدا برده شده بود و به او جامی داده شد تا بنوشد و گفته شد:"این جامی از یادِ نامِ خداست . آن را بنوش ، من با تو هستم و به تو برکت می‌دهم و تو را می پرورم . هر کس تو را یاد کند من با او هستم . برو و با نام من شاد باش و به دیگران هم بیاموز که چنین کنند."»

[1] Guru Nanak



-مرشد نانک

سینا : « و مردم هم به او ایمان آوردند و حرف‌هایش را باور کردند ؟»

آقای مهتاب : « نه به این راحتی ؛ او معجزاتی داشت . مثلاً در زمان خشک‌سالی ، یک آبگیر را پر از آب کرد و این باعث شد که بسیاری به او ایمان آورند . علاوه بر آن او دستوراتی دارد که هر کس آن ها را ببیند می‌فهمد که او جز خیر و صلاح مردم را نمی‌خواسته و نمی‌توانسته اهل دروغ و فریب باشد.»

سینا از دستورات دین سیک پرسید و آقای مهتاب جواب داد : « از دیدِ مرشد نانک، زندگی باید پر از فعالیت، خلاقیت، صداقت ، وظیفه‌شناسی ، خویشتن‌داری و خلوص نیت باشد .او این‌ها را از زندگی زاهدانه و پر از تفکر و عبادت ، بهتر می‌دانست . او بر روی سه اصل مهم تأکید داشت : اول ،کمک به نیازمندان ، دوم، کسب روزی و درآمد، بدون فریب‌کاری و بهره‌کشی از زحمت دیگران و سوم ،یاد همیشگی خدا جهت دوری از گناهان . »

سینا : « چه کارهایی در دین شما گناه است که باید با یادِ خدا بودن از آن‌ها دوری کنید؟»

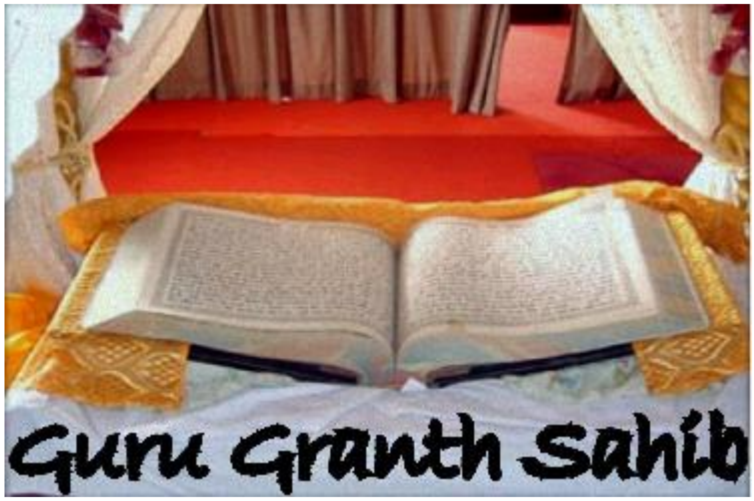
آقای مهتاب : « پنج گناه بزرگ یا کبیره در دین ما عبارتند از : خشم ، طمع ، دل‌بستگی به دنیا ، شهوت و خودبینی یا تکبر . همهٔ دستوراتِ دین سیک در کتابِ "گرانت صاحب[۱]"آمده است . »

سینا : « آیا این کتابیست که مرشد نانک از طرف خدا آورده ؟»

آقای مهتاب: « نه ؛ این کتاب ، مجموعهٔ دستورات و نکاتیست که مرشد نانک و ۹ مرشدِ بعد از او گفته‌اند . آن‌ها هم مانند مرشد نانک از طرف خدا انتخاب شده بودند . بعد از مرگِ هر مرشد ، روحِ

[1] Guru Granth Sahib

تقدس و اختیاراتِ مرشدیِ او به مرشد بعدی وارد می‌شد . »



-گرانت صاحب کتاب مقدس سیک‌ها که از گفته‌های ۱۰ مرشد قبلی تشکیل شده و به عنوان

مرشد یازدهم و آخرین مرشد شناخته می‌شود

سینا : « این روحِ تقدس و اختیاراتِ مرشدی چیست ؟ »

آقای مهتاب: « یعنی مرشد از طرف خدا علمی پیدا می‌کرد که می‌توانست با آن ،مردم را راهنمایی کند و بگوید که خدا از آن‌ها چه می‌خواهد و آن‌ها چه کارهایی باید بکنند. مثلاً مرشد "هار کریشان[1]" که مرشد هشتم سیک‌ها بود و از سال ۱۶۵۶ تا ۱۶۶۴ زندگی کرد ، در سن پنج سالگی جانشین پدرش مرشد "هار رای[2]" شد و بعد از اینکه در سن هشت سالگی درگذشت عمویش جانشین او شد . در پایان ، بعد از ۱۰ مرشدِ انسانی ، کتابِ گرانت صاحب به عنوان مرشد یازدهم و آخرین مرشد معرفی شد و دیگر این سلسلهٔ مرشدها به پایان رسید . مردم باید برای همیشه به این کتاب مراجعه کنند تا تکالیف و وظایف و راه درست زندگی کردن را بیاموزند . در دین ما روحانی وجود ندارد و فقط می توان قاریِ گرانت‌صاحب شد ،که این برای مرد و زن آزاد است .البته بعضی از قاری‌ها بسیار محترم هستند ومردم سؤالاتِ دینی‌شان را از آن‌ها می‌پرسند و قاری‌ها باید بتوانند معنیِ گفته‌های "گرانت صاحب" را برای مردم توضیح دهند. »

پدر سینا گفت : « این‌ها تقریباً همان کارهاییست که روحانیون انجام می‌دهند. »

---

[1] Guru Har Krishan

[2] Guru Har Rai



-مرشد هار کریشان که در سن پنج سالگی از سوی خدا به مقام مرشدی رسید و در سن هشت سالگی

درگذشت در حال شفا دادن بیماران

آقای مهتاب ادامه داد : « دین ما با دین هندوها و دین اسلام تفاوت دارد .اساس دین ما بر یگانه پرستیست . ما به برابریِ انسان‌ها اعتقاد داریم ،چه زن و چه مرد ، با هر عقیده‌ای، همه در برابر خدا مساوی‌اند. ما به کاست‌ها یا طبقات مختلفِ مردم آن طور که هندوها به آن اعتقاد دارند باور نداریم. نه تنها خدای دیگری را نمی‌پرستیم بلکه زیارت قبرها هم در دین ما ممنوع است . روزه هم در دین ما مجاز نیست . زنان و مردان بهتر است بدن و سر خود را به شیوه‌ای که توسط مرشدها گفته شده بپوشانند. گدایی و زندگیِ مرتاض گونه و زاهدانه هم ممنوع است .



-زنان سیک

دروغ ، غیبت و لاف زدن دربارهٔ خود ممنوع است و شخص نباید از خود ، ستایش و تعریف کند . نوشیدن مشروبات الکلی و استفاده از مواد مخدر و سیگار در دین ما ممنوع است ؛اما استفاده از حشیش برای کمک به تفکر و تعمق مذهبی [1]آزاد است . طلاق هم در دین ما ممنوع است مگر در شرایط خاص . برای بعضی از ما که مراسم خاصی [2] شبیهِ غسلِ تعمید را اجرا کرده‌اند ، اصطلاح مو و ریش ممنوع است . »

سینا به پدرش نگاه کرد و گفت : « تعمید چیست ؟»

پدر پاسخ داد : « مراسمی مذهبی تقریباً شبیه جشن تکلیف که در آن رسماً اعلام می‌شود دینِ شخص چیست .»

آقای مهتاب گفت : « با عمل به این دستورات است که ما سیک ها که حدود ۳۰ میلیون جمعیت داریم از وضع مالی بهتری نسبت به بقیهٔ مردم هند که هندو ، مسلمان و یا جین هستند برخورداریم و زندگی خوبی داریم . این همه ،از برکت دین ماست . »

سینا لحظاتی ساکت بود و فکر می‌کرد ؛ سپس گفت : « آقای مهتاب ! اگر کسانی در دنیا وضع زندگی شان بهتر از شما باشد آیا حاضرید دین خودتان را رها کنید و به دین آن‌ها درآیید تا لااقل بتوانید ریش و موی خود را هم کوتاه کنید ؟ حتماً شستن و مراقبت از آن‌ها کار سختیست .»

آقای مهتاب : « من هر کار سختی را که دینم برایم تعیین کند انجام می‌دهم. »

سینا: « پس حتماً از دیگران مثلاً از هندوها هم انتظار ندارید که برای راحت شدن از سختی‌های دینِ خودشان ، دین شما را انتخاب کنند .»

---

[1] Meditation

[2] Ammrit Sancar



-مراسم دینیِ گروهی از سیک ها همراه با قرائت گرانت صاحب

در این زمان آقای آکال به سَمت میز دوستان قدیمی‌اش آمد و با خنده گفت : « می‌بینم که گرم صحبتید.»

پدر سینا گفت : « آقای آکال! من در بین میهمانان ، همسر برادرِ درگذشته‌تان را که با شما زندگی می کند نمی‌بینم . آیا حالشان خوب نبوده ؟»

آقای آکال: « راستش توضیحش کمی سخت است .»

آقای راجش گفت : « اجازه دهید من توضیح دهم. زنان بیوه بدشگون هستند . آن‌ها اجازه ندارند مجدداً ازدواج کنند و همیشه باید سفید بپوشند . نباید از جواهرات استفاده کنند و نباید در جشن‌ها شرکت کنند. حتی نگاه کردن به یک زن بیوه هنگام بیرون رفتن از خانه بدشگون است. »

سینا از آقای راجش پرسید : « بدشگون یعنی چه ؟»

آقای راجش : « یعنی ممکن است اتفاق بدی برای شما بیفتد ؛ مثلاً کاری که برای آن بیرون می‌روید ناتمام بماند و یا هر اتفاق بد دیگری روی دهد . »

سینا: « چطور فهمیده‌اند که زنانِ بیوه بدشگون هستند ؟آیا آزمایش کرده‌اند و دیده‌اند که بعد از نگاه کردن به یک زنِ غیرِبیوه ،اتفاقاتِ بدِ کمتری پیش آمده ولی بعد از نگاه کردن به یک زن بیوه ،اتفاقاتِ بدِ بیشتری روی داده است ؟»

آقای آکال گفت : « به هر حال این‌ها حرف‌های قدیمی‌هاست و مردم برای احتیاط هم که شده آن‌ها را انجام می‌دهند تا خیالشان راحت‌تر باشد .»

سینا : « من فکر می‌کنم که خانم‌ها ، شرکت در یک جشن عروسی را دوست دارند . زندگی شما با آن خانم باعث نشده که شما این جشن را از دست بدهید ولی زندگی او با شما باعث شده که او این جشن و خیلی چیزها را از دست بدهد . به هر حال اگر او در کشوری دیگر و در میان مردمی با باورهای دیگر زندگی می‌کرد در شبی مانند امشب ، در عروسی حاضر می‌شد . »

آقای مهتاب گفت : « پسرم ! آیا می‌خواهی بگویی که این آقای آکال است که برای او بدشگون بوده؟»

بعد آقای مهتاب خندید و همه ، حتی آقای آکال هم خندیدند. سپس آقای آکال همه را برای صرف شام دعوت کرد .

پرستش

چند روز بعد سینا و پدرش در هواپیما و در راه برگشت به ایران بودند . سینا از پدرش پرسید : « پدر! پرستیدن یعنی چه ؟ »

پدر : « خوب ، باید دید ، خودِ مردمی که اعتقاد دارند چیزی را می‌پرستند چه مواقعی از این کلمه استفاده می‌کنند. مردم وقتی که اعتقاد دارند که یک هستی یا یک نیروی ماورایی دارای این قدرت هست که بتواند روی مسیر طبیعیِ زندگی آن‌ها اثر بگذارد شروع می‌کنند به وسیله‌ای از او کمک بخواهند. »

سینا: « ماورایی یعنی چه ؟»

پدر : « یعنی چیزی که ما مستقیماً و یا با هیچ دستگاهی او را نمی‌بینیم و با حواسمان او را حس نمی کنیم ولی به وجودش باور داریم. مثلاً اگر باور داشته باشیم که موجودی هست به نام گَنِشا که می‌تواند مشکلات زندگی ما را حل کند و نیز می‌تواند ما را ببیند و حرف‌های ما را بشنود ، ما به یک موجود ماورایی اعتقاد داریم.حال ،ما سعی می‌کنیم که نظر او را جلب کنیم و تلاش می‌کنیم با اعمالی مانند دعا،تقدیم هدایایی مثل پول که در صندوق معبد می‌اندازیم ، نذر و از این قبیل کارها رضایت او را برای برآوردن آرزوهایمان جلب کنیم. با انجام این کارها می‌گوییم که ما گنشا را می‌پرستیم.

اگر اعتقاد داشته باشیم که آن وجودِ ماورایی ، جهانِ ما و جهان‌های بعد از مرگ را هم آفریده و گفته است که با انجام دادن یا انجام ندادنِ چه کارهایی خوشبخت می‌شویم ، پس دستورات او را هم اطاعت می‌کنیم و به این کار هم پرستیدن می‌گوییم .»

سینا : « پس برای همین است که هندوهایی که ما دیدیم می‌گفتند که گاو را نمی‌پرستند بلکه فقط بر اساس دینشان به آن احترام می‌گذارند ؛ چون نه دستورات زندگیشان را از گاو می‌گیرند و نه اینکه از او کمک می‌خواهند. »

پدر : « بله فکر می‌کنم همین طوراست که گفتی. شکل دیگر از پرستش هم این است که شخص ، خود

را در حضور آن قدرت ماورایی فرض می‌کند و به تعریف و تمجید و ستایشِ او می‌پردازد و مثلاً او را با صفاتی مانند بخشنده ، قدرتمند ، دانا ، بزرگ و این‌ها یاد می‌کند و کوچکی و تواضع خودش را نسبت به خدایش با جملات و حرکاتی مانند خم‌کردنِ سر به جلو ، تعظیم ، سجده ، خوابیدن روی سینه و مؤدب ایستادن ، یادآوری می‌کند. »

هوا تاریک شده بود و سینا که کنار پنجرۀ هواپیما نشسته بود سعی می‌کرد ستاره‌ها را نگاه کند . پنجره چندان تمیز نبود و به سختی می‌شد چند ستارۀ پرنور را دید.

تعطیلات تابستان

چیزهای مقدس

سینا وارد خانه شد و بعد از سلام به پدرش با خوشحالی گفت : « امروز آخرین کلاس برگزار شد ؛ در روزهای بعدی هم امتحانات برگزار می‌شود و بالاخره تعطیلات تابستانی شروع می‌شود .»

پدر خندید و گفت : « چقدر همه چیز زود می‌گذرد ! خوب پسرم ! آخرین کلاسی که برگزار شد مربوط به چه درسی بود ؟ »

سینا گفت : « علوم؛ راستش قبلاً درس‌ها تمام شده بود و درس جدیدی نداشتیم بنابراین معلم‌مان به مطالب متفرقه پرداخت . مثلاً گفت که گالیله که می‌گفت شب و روز از چرخش زمین به دور خودش به وجود می‌آید ، محکوم به اعدام شد و ناچار شد حرفش را پس بگیرد . پدر ! مگر گالیله نمی‌توانست به مردم نشان دهد که چرا به چنین نتیجه‌ای رسیده است ؟ »

پدر : « البته که می‌توانست و همین کار را هم کرد و در یک کتاب ،به طور مفصل دلایلش را نوشت ؛ ولی مشکل اینجا بود که در کتاب مقدسِ مسیحیان ، زمین به عنوان مرکز جهان ذکر شده بود و گفته شده بود که خورشید به دور زمین می‌چرخد . »

سینا : « خوب ، چرا وقتی مردم دلایل گالیله را دیدند بین این دو ، باز هم حرف کتاب مقدس را قبول کردند؟ »

پدر : « چون آن کتاب را مقدس می‌دانستند .»

سینا : « پس باید اول معنیِ مقدس را برایم بگویی. »

پدر : « "مقدس" یعنی چیزی که در ذهن ما ، با هم جنس‌های خودش متفاوت باشد . مثلاً اگر یک تکه سنگ برای کسی مقدس باشد او دیگر با آن سنگ همان کاری را نمی‌کند که با سنگ‌های دیگر می

کند.»

سینا : « من سنگ‌هایی را که سال گذشته از کنار دریا جمع کردم در جای مخصوصی نگه می‌دارم . یعنی آن سنگ‌ها برای من مقدسند ؟»

پدر : « آن سنگ‌ها برای تو عزیز و دوست‌داشتنی هستند اما اگر از بی‌احترامی به آن سنگ‌ها ترس داشته باشی آن‌ها برایت مقدس هم هستند . در این حالت ، تو نه‌تنها آن سنگ‌ها را دوست داری بلکه فکر می‌کنی که قدرتی وجود دارد که یا در خودِ آن سنگ هاست و یا در بیرون از آن‌ها ، که این قدرت ، تو را در صورتِ "بی احترامی" به آن سنگ‌ها مجازات می‌کند . این "بی‌احترامی" می‌تواند از یکسان دانستنِ آن سنگ‌ها با سنگ‌های دیگر شروع شود یعنی همین که کسی بگوید آن سنگ‌ها با سنگ‌های دیگر فرقی ندارد ، تو و نیز صاحب آن قدرت را ناراحت می کند.

انسان‌ها هم می‌توانند مقدس شوند . گاهی مردم فکر می‌کنند که یک انسان از این جهت که هیچ گاه اشتباه نمی‌کند و همه‌چیز را به درستی می‌داند با بقیهٔ انسان‌ها متفاوت است . در این حالت ، این انسان برای آن مردم ، مقدس است و مردم هر چه او بگوید قبول می‌کنند و درباره‌اش شک نمی‌کنند ؛ چون این انسان‌های معمولی هستند که ممکن است اشتباه کنند و گفته‌هایشان قابل شک و تردید است . اگر تو با آن مردم دربارهٔ گفته‌های آن شخصِ مقدس بحث کنی و در درستیِ آن‌ها ابراز تردید کنی ممکن است که آن مردم از اینکه تو آن فردِ مقدس را همچون افراد عادی ، قابل انتقاد و قابل تردید دانسته‌ای ناراحت شوند و چون او را در حد یک انسان معمولی پایین آورده‌ای این کارِ تو را یک توهین به حساب آورند. گفته‌های یک کتابِ مقدس هم به همین ترتیب است .»

سینا با تعجب گفت : « من نمی‌توانم درک کنم که چگونه چیزی مقدس می‌شود .»

پدر : « راستش من دقیقاً نمی‌دانم که به چه روش‌هایی یک چیز مقدس می‌شود ؛ اما فکر می‌کنم که یکی از مهم‌ترین روش‌ها استفادهٔ همه‌جانبه از رسانه‌هاست .»

سینا : « رسانه چیست ؟»

پدر : « تلویزیون ، رادیو ، کتاب ، سخنرانی ، اینترنت یا حتی درس‌های مدرسه ، این‌ها همگی وسائلی هستند که از طریق آن‌ها اطلاعات به مردم می‌رسد و به هر کدام از این‌ها یک رسانه می‌گویند. من در طول عمر خودم دیده‌ام که کسانی که زمانی اصلاً مقدس نبوده‌اند و در کشورشان مانند بقیهٔ مردم به شمار می‌آمدند چگونه در اثر فعالیت همه‌جانبهٔ همهٔ این رسانه‌ها ، برای بعضی از مردم کشورشان مقدس شده‌اند و دیگر از دید آن مردم هر چه که آن‌ها گفته‌اند درست بوده و قابل بحث نبوده. حال اگر این تبلیغات تا سالیان سال ادامه یابد و حتی پدر و مادرها هم در این تبلیغات شرکت کنند ، مقدس بودنِ آن فرد می‌تواند تا قرن‌ها ادامه پیدا کند .»

سینا : « پس این طور که می‌گویی ، نباید با مردم در مورد چیزهای مقدسشان بحث کرد. مثلاً من نمی

بایست در هندوستان ، گفته‌های وداها را زیر سؤال می‌بردم چون در واقع به هندوها برمی‌خورد.»

پدر خندید و گفت : « اینکه آن‌ها ناراحت می‌شدند یا نه فکر می‌کنم که می‌شدند ولی مردم دوست ندارند که فکر کنند مقدس شدنِ یک چیز برایشان در اثر تبلیغات بوده . آن‌ها ترجیح می‌دهند فکر کنند که با دلیل و مدرک و استدلال عقلی و شواهد کافی به این باور رسیده‌اند که مثلاً یک کتاب ، مقدس است و هر چه گفته درست است . برای همین اگر آن را مورد تردید قرار دهی سعی می‌کنند دلایل عقلی که به ذهنشان می رسد را مطرح کنند تا علاوه بر این که وانمود می‌کنند خودشان هم با چنین دلایلی به آن باور ، اعتقاد پیدا کرده‌اند ، تردیدِ تو هم برطرف شود . اما کسانی که در قدرت هستند ممکن است تردید کننده را مجازات کنند تا دیگر کسی شک و تردیدش را مطرح نکند و ایمان مردم به مقدسات از بین نرود یعنی همان کاری که کلیسا با گالیله کرد . کلیسا که در آن زمان قدرت زیادی داشت ، انتشار کتابِ گالیله را ممنوع اعلام کرد.خودِ گالیله هم با وجود اینکه از حرف‌هایی که زده بود توبه کرد و در ظاهر ابراز پشیمانی کرد تا سوزانده نشود ، تا آخر عمرش در خانه‌اش حبس بود . »

سینا : « واقعاً کسی هم به خاطر چنین عقیده‌ای اعدام شد یا این که کلیسا فقط تهدید می‌کرد ؟»

پدر : « قبل از گالیله هم دانشمندانی بودند که به همین نتیجه یا نتایج مشابه رسیده بودند و بعضی از آن‌ها مانند "جیوردانو برونو" در شهر رم ، "وانینی" در شهر تولوز و"فونتا اینی بِر" در شهر پاریس سوزانده شدند و این‌ها همه قبل از محاکمهٔ گالیله اتفاق افتاد .»



-مجسمهٔ جیوردانو برونو در همان محلی که به جرم باورهای علمی‌اش سوزانده شد

سینا که خیلی تعجب کرده بود پرسید : « آیا مردم به این عمل اعتراض نمی‌کردند ؟»

پدر آهی کشید و گفت : « نه پسرم . مردم معمولاً در چنین مراسمی شادمانی هم می‌کردند چرا که اعتقاد داشتند کسی که به مقدسات‌شان توهین کرده باید به سزای عملش برسد . »

سینا ساکت شد و به فکر فرورفت و پدر به ادامهٔ مطالعه‌اش پرداخت . بعد از چند دقیقه سینا گفت:«من دوست دارم با عقاید مردم جهان بیشتر آشنا شوم. ای‌کاش به کشورهای دیگر هم برویم و ببینیم مردم چه دین‌هایی دارند ؟ »

پدر گفت : « فکر خوبیست و راستش را بخواهی من هم دوست داشتم که تو را بیشتر با ادیان جهان آشنا کنم برای همین در حال تهیهٔ مقدماتِ یک سفر برای تعطیلات تابستانیِ تو هستم . »

سینا که چشم‌هایش از خوشحالی برق می‌زد با هیجان پرسید : «به کجا؟»

پدر : « به ژاپن »

سفر به ژاپن

پرواز به توکیو خیلی طولانی بود و سینا حوصله‌اش سر رفته بود . او از پدرش پرسید : « اسم دوستت که گفتی در ژاپن زندگی می‌کند چیست ؟»

پدر : « آقای مراغه‌ای »

سینا : « منظورم اسم کوچکش است .»

پدر: «حسین ؛ من و آقای مراغه‌ای از دوران دبیرستان دوست هستیم . بعد از دبیرستان ، او به ژاپن رفت و همان جا ماند . پس از مدتی به ایران آمد ، ازدواج کرد و دوباره با همسرش به ژاپن برگشت . اکنون سال‌هاست که در ژاپن زندگی می‌کند و گاهی که به ایران می‌آید او را می‌بینم . »

سینا: « پدر! گفتی که او بودایی شده . آیا نیازی نبوده اسم کوچکش را عوض کند . آخر کسانی که مسلمان می‌شوند اسمشان را عوض می‌کنند. »

پدر : « تا جایی که می‌دانم اسمش را عوض نکرده . »

سینا: « آیا مردم ژاپن همگی بودایی هستند ؟ »

پدر : « نه ؛شاید حدود ۲۰% بودایی باشند . اکثر مردم ژاپن "شینتو[1]" هستند . »

سینا : « شینتو چگونه دینیست ؟ »

پدر : « دقیقاً نمی‌دانم . فقط می‌دانم که خدایان زیادی دارد . فکر می‌کنم آقای مراغه‌ای بتواند اطلاعات بیشتری به ما بدهد . »

چهرهٔ پدر خیلی خواب‌آلود بود . او گفت : « فکر کنم بهتر است کمی بخوابیم تا وقتی رسیدیم سرحال باشیم. »

دین شینتو

وقتی که با تاکسی به سمت هتل می‌رفتند متوجه شدند که توکیو شهری بزرگ ، پرجمعیت و در عین حال بسیار تمیز و مرتب است .



-توکیو

صبح روز بعد ، آقای مراغه‌ای که مردی کمی چاق بود، با دخترش به هتل آمد و همگی در لابیِ هتل یکدیگر را ملاقات کردند . آقای مراغه‌ای دخترش را که نامش سونام بود معرفی کرد . سونام سه سال بزرگ‌تر از سینا بود و ۱۵ سال داشت . آقای مراغه‌ای بعد از احوالپرسی از سینا و پدرش رو به سینا کرد و گفت: « از آنجایی که گفته بودی می‌خواهی با فرهنگ و عقاید مردم ژاپن آشنا شوی به نظرم

[1] Shinto

آمد که امروز ، شما را به یک زیارتگاهِ شینتو ببرم . »

آن‌ها همگی سوار اتومبیل آقای مراغه‌ای شدند و حرکت کردند . سینا از آقای مراغه‌ای پرسید : « آیا شما می‌دانید دین شینتو چگونه دینیست ؟ »

آقای مراغه‌ای گفت : « شینتوها عقیده دارند که ارواحِ بی‌شماری در دنیا هستند و به این ارواح ، "کامی[1]" می‌گویند . این ارواح یا کامی‌ها قادر به انجام کاهای زیادی هستند . شینتوها می‌گویند که در این دنیا هیچ نبوده و سپس اولین کامی به نام "آمِنو مینا کانوشی[2]"خودبه‌خود به وجود آمده است . او روح ستارهٔ شمالیست ؛ ستاره‌ای که در موقعیتی در آسمان است که وقتی زمین به دور خودش می چرخد این ستاره به نظر ثابت می‌رسد ؛ درحالی‌که به نظر می‌آید بقیهٔ ستارگان در حال چرخیدن به دور زمین هستند . البته این خطای چشم است و همان‌طور که گفتم این زمین است که دور خودش می‌چرخد. این ستاره در جهت شمالِ آسمان است . آن کامی، جهان را به وجود آورده است . »

سینا : « روح ستارهٔ شمالی چه معنی دارد ؟ »

آقای مراغه‌ای : « یعنی او در ستارهٔ شمالی جای دارد؛ البته می‌تواند در اشیای دیگر هم جایگزین شود. از دید شینتوها اگر جسمی یا حیوانی بتواند حس شگفتی را در انسان ایجاد کند این نشانهٔ آنست که یک کامی در خود دارد . این شیئ میتواند یک درخت ، یک صخره یا یک کوه باشد . »

سینا: « آن کامیِ اول ، چگونه جهان را به وجود آورد ؟»

آقای مراغه‌ای : « او و دو کامیِ دیگر که به کامی‌های خلقت معروفند جهان و کامی‌های دیگری را به وجود آوردند که دو تا از آن کامی‌ها به نام‌های "ایزاناگی[3]" و "ایزانامی[4]" مأمور شدند که با نیزه‌ای که به آن‌ها داده شده بود سرزمین جدیدی را خلق کنند. آن‌ها با نیزه ،آب دریا را هم زدند و وقتی آخرین قطرهٔ آب از نیزه چکید ، جزیرهٔ بزرگی در دریا ظاهر شد . آن‌ها در جزیره زندگی کردند و یک کاخ هم خلق کردند . در این کاخ ، یک ستون بزرگ وجود داشت . وقتی آرزو کردند که بچه‌دار شوند شروع به اجرای مراسمی کردند که طیِ آن ، کامیِ مرد به سمت چپ و کامیِ زن به سمت راست به دور ستون می‌چرخیدند و هرگاه به هم می‌رسیدند کامیِ زن به کامیِ مرد سلام می‌داد . به این وسیله آن‌ها دو بچه به دست آوردند . این دو بچه در واقع ،دو جزیره بودند .

[1] Kami

[2] Amenominakanushi

[3] Izanagi

[4] Izanami

همین‌طور که می‌بینی از دید شینتوها همان‌گونه که یک جسم مثل یک کوه یا صخره می‌تواند روحی به نام کامی داشته باشد ، یک کامی هم می‌تواند یک جسم ،مثلاً به شکلِ یک جزیره داشته باشد . آن دو کامی دیدند که آن دو جزیره ، بد بودند و به صورتی که از آن‌ها خواسته شده بود نبودند . آن‌ها فهمیدند که مراسم را طبق قوانین صحیح طبیعت اجرا نکرده‌اند . »



-ایزانامی و ایزاناگی ،دو کامی که جزایر ژاپن را خلق کردند

سینا: « فکر می‌کنم منظور از قوانین طبیعت در دین شینتو ، قوانینی مثل جاذبه یا قوانین فیزیک که فیزیک‌دان‌ها آن‌ها را کشف کرده‌اند نباشد . »

آقای مراغه‌ای : « درست است . منظور از قوانین ، روش‌هاییست که آن‌ها فکر می‌کنند با انجام آن روش‌ها می‌توانند نظر کامی‌ها را جلب کنند و آن طور که شینتوها فکر می‌کنند ،خودِ کامی‌ها هم براساس همین قوانین می‌توانند در کارها دست ببرند . مثلاً این بار این دو کامی دوباره به دورِ ستون چرخیدند اما این بار این کامیِ مرد بود که اول سلام می‌کرد. به‌این‌ترتیب هشت جزیره به‌وجودآمد که همان جزایرِ ژاپن هستند .

آن‌ها چند کامی دیگر هم به وجود آوردند اما در جریان این کار کامیِ زن مُرد. درواقع آن‌ها می‌خواستند که برخلاف قوانین طبیعت کارهایی انجام دهند و این باعثِ تولدِ خدای آتش توسط کامی زن شد و همین موجب مرگ کامی زن شد.کامیِ مرد نتوانست با همهٔ تلاشی که کرد زنش را زنده کند چرا که این کار نیز خلاف قوانین طبیعت بود . پس مرد به جزیرهٔ بزرگِ خودش بازگشت و در اینجا بود که "آماتِراسو[1]" یا "الههٔ خورشید" از چشم چپ او متولد شد ،خدایِ ماه از چشم راستش به‌وجودآمد و

[1] Amaterasu

"سوسانو[1]" یا خدای طوفان از بینی‌اش زاده شد . »

سینا : «آیا این‌ها در کتاب مقدس شینتوها نوشته شده است؟»

آقای مراغه‌ای : « شینتوها کتاب مقدس ندارند . دین شینتو حداقل از حدود ۲۶۰۰ سال پیش وجود داشته اما در قرن هشتم بعد از میلاد یعنی حدود ۱۳۰۰ سال پیش ، داستان‌های مربوط به خلقت جهان و خلقت ژاپن در کتابی به نام "کوجیکی[2]"جمع‌آوری شد .

شینتوها عقیده دارند که انسان ها باید "کاناگارا[3]" که قانونِ نظم طبیعت است را درک کنند تا خوشبخت شوند . آن‌ها قوانین نظم طبیعی را در چیز دیگری غیر از قوانین علمی می‌بینند. در واقع منظور آن‌ها درک عالمِ کامی‌هاست و این که آن‌ها چطور بر روی زندگی انسان‌ها و طبیعتِ ما اثر می گذارند . مثلاً رعایت یکرنگی ، شرافت و خلوص نیت باعث می‌شود کامی‌ها اجازه دهند که با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم و خواسته‌های‌مان را از آن‌ها بخواهیم. اعمال بد ، دروغ ، دورویی و قتل موجب خشمِ کامی‌ها می‌شود . اگر کسی بمیرد و به روح او احترامِ لازم گذاشته نشود و مراسم دینی برای او برگزار نشود ممکن است که کینهٔ افراد زنده را به دل بگیرد و آن‌ها را آزار دهد . »

سینا : « مگر روح انسان‌ها هم به کامی تبدیل می‌شود ؟»

آقای مراغه‌ای : « بله، البته در شینتو سرنوشت‌های مختلفی برای روح انسان‌های مرده گفته شده است . »

سینا: « آیا منظورتان اینست که مذهب‌های مختلفی در شینتو وجود دارد که هر کدام چیز متفاوتی دربارهٔ سرنوشت انسان‌ها بعد از مرگ می‌گویند؟»

آقای مراغه‌ای: « تقریباً همین طور است . بعضی می‌گویند که روح انسان‌ها بعد از مرگ به جهان زیرین که مربوط به مردگان است منتقل می‌شود و این جهان توسط یک رود ،از جهان زنده‌ها که در بالای آن است جدا می‌شود. بعضی به وجود یک بهشت برای روحِ افراد خوب اعتقاد دارند و بسیاری هم معتقدند که افراد مرده تبدیل به کامی می‌شوند و قدرت تأثیر بر روی زندگی افراد زنده را دارند؛ به همین جهت برای افراد مردهٔ خود زیارتگاه‌هایی می‌سازند که معمولاً خانگی هستند .

حال طبق قوانین نظم طبیعی یا کاناگارا ،مردم برای ارتباط با این کامی‌ها و اجابت دعاهایشان به درگاه آن‌ها باید پاک و طاهر شوند . این کار با انجام اعمال خاصی مانند نذر کردن وهدیه‌هایی که به زیارتگاه

---

[1] Susanoo

[2] Kojiki

[3] kannagara

ها می‌برند صورت می‌گیرد . آن‌ها محل کارشان را هم توسط روحانیون شینتو و طی مراسمی خاص هر از گاهی مثلاً هر سال تطهیر کرده و با دعاهایی متبرک می‌کنند . حتی گاهی شرکت‌های زنجیره‌ایِ خود را در سرتاسر جهان و یا اتومبیل‌های صادراتیِ خود را به کمک روحانیونی که به محل دعوت می کنند متبرک می‌کنند . »

سینا پرسید : « متبرک یعنی چه ؟»

پدر پاسخ داد : « متبرک یعنی اینکه باعث شوند چیزی بهتر کار کند و سود بیشتر و زیان کمتر یا به عبارتی خیرِ بیشتر و شَرّ کمتری داشته باشد .»

سینا رو به آقای مراغه‌ای کرد و پرسید : « همهٔ این‌ها همان قوانین نظم حاکم بر طبیعت یا کاناگارا است؟»

آقای مراغه‌ای پاسخ داد : « بله ، در واقع آن‌ها امور دنیا را در دست کامی‌ها می‌دانند و کاناگارا به آن ها می‌گوید که به چه روش‌هایی می‌توان با جلب نظر کامی‌ها و جلوگیری از خشم آن‌ها ،این امور را به نفع خود تغییر داد. کلمهٔ کاناگارا به معنی "راهِ تَجلّی کامی" است یعنی روشی که کامی خود را با آن نشان می‌دهد و کلمهٔ شینتو هم یعنی راه خدایان . »

سینا: «آقای مراغه‌ای ! شما گفتید که به یک زیارتگاه شینتو می‌رویم. آیا زیارتگاه با معبد فرق دارد؟»

آقای مراغه‌ای : « تا جایی که من می‌دانم معبد به جایی می‌گویند که در آن خدایی عبادت می‌شود و این خدا در هر جایی هست و حضورش به محلِ آن معبد محدود نمی‌شود و آن محل برای عمل عبادت مهیا و حاضر شده است . اما زیارتگاه‌ها جاهایی هستند که خودِ چیزی که عبادت می‌شود در آنجا حضور دارد و در جای دیگر یا حضور ندارد و یا اگر هست نمی‌توان مستقیماً با او صحبت کرد . حداقل در مورد عقایدِ دین شینتو چیزی شبیه به اینست ؛گرچه هیچ وقت نمی‌توان گفت که معتقدین به زیارتگاه ، به چنین حضور محدودی در یک محل ، عقیده داشته باشند . ولی چون در عمل متحمل زحمتی می‌شوند تا به محل زیارتگاه بروند و آنجا خواستهٔ خود را بیان کنند می‌توان گفت که این اعتقاد را کمابیش در قلب خود دارند که خدای مورد نظرشان حضور پررنگ تری در آن محل دارد.

در دین شینتو عقیده بر این است که کامی‌ها در جاهای بخصوصی به طور موقت مستقر می‌شوند . مثلاً در یک کوه ، یک آبشار و یا یک صخره . زیارتگاه‌های شینتو هم در همین محل‌ها ساخته می‌شوند. در این محل‌ها اجسامی هم استفاده می‌شود که باور دارند مانند یک میلهٔ برقگیر که بر فراز ساختمان‌های بلند مستقر می‌کنند تا برق حاصل از رعدوبرق را به خود جذب و به زمین منتقل نماید عمل می‌کنند ؛ یعنی اجسامی که کامی را به سمت خود جلب می‌کنند . اجسامی مانند یک شمشیر ، تزییناتِ معابد همچون یک طناب که کاغذهایی از آن آویزان است ، یک عروسک و از همه بیشتر یک آینه . به‌این

ترتیب می‌توان زیارتگاه‌های قابل حمل [1]هم ساخت که بر روی دو تیر چوبی ،روی دوش مؤمنین در جشنواره‌ها حمل می‌شوند . همچنین می‌توان در هر خانه‌ای زیارتگاه و نمازخانه‌ای ساخت که معمولاً محل استقرار کامی در آن‌ها ، یک آینهٔ مدور است . به این نمازخانه‌های خانگی "کامیدانا[2]" می گویند.»



-یک کامیدانا یا نمازخانهٔ خانگی

سینا : « از کجا می‌فهمند که کامی در آینه یا هر جسم دیگری حضور دارد؟ »

آقای مراغه‌ای لبخندی زد و گفت : « این کامیداناها را در زیارتگاه‌های محلی می‌فروشند و در همان‌جا هم طیِ مراسمی مذهبی ، کاری می‌کنند که بخشی از کامیِ آن زیارتگاه و یا کامیِ موردنظرِ خریدار که معمولاً یک کامیِ مناسبِ شغلِ خریدار است به کامیدانایی که می‌خرد منتقل شود . »

سینا با تعجب گفت : « زیارتگاه‌ها نمازخانه می‌فروشند ؟»

آقای مراغه‌ای : « بله ؛ علاوه بر آن در زیارتگاه‌ها تکه‌هایی از چوب ،پارچه و یا کاغذ [3]هم فروخته می‌شود که روی آن‌ها اسامی کامی‌ها نوشته شده و به عنوان طلسم برای محافظت در برابر حوادث ناگوار به کار می‌رود . آن‌ها را در خانه‌ها و در کامیداناها نگهداری می‌کنند و بعد از یک سال که اثرشان از بین رفت باید جایگزین شوند. اخیراً طلسم‌هایی برای پیشرفت در رانندگی ، کسب و کار و تحصیل هم ساخته می‌شود .»

[1] hokora

[2] kamidana

[3] ofuda



-طلسم های شینتو

سینا که این چیزها به نظرش عجیب می‌رسید پرسید : « یعنی آن‌ها واقعاً اعتقاد دارند که جسمی مانند طلسم ، چنین اثرهایی داشته باشد ؟»

سونام ،دختر آقای مراغه‌ای که تا حالا ساکت بود گفت : « طلسم‌های شینتو را نمی‌دانم ولی طلسم‌های بودایی واقعاً اثر دارند . من خودم امتحان کرده‌ام .»

سینا می‌خواست دربارهٔ طلسم‌های بودایی حرفی بزند که آقای مراغه‌ای گفت :« رسیدیم . اینجا یک زیارتگاه شینتو است .»



-یک زیارتگاه شینتو

زیارتگاه ، در کنار یک تپه قرار داشت . آن‌ها پیاده شدند و وارد محوطهٔ زیارتگاه شدند. اطراف حیاطِ زیارتگاه پر از درخت و گل بود . یک ساختمان چوبی زیبا در یک طرفِ حیاطِ زیارتگاه قرار داشت . ژاپنی‌هایی که به سمت ساختمان می‌رفتند در مقابل درِ ورودی تعظیم می‌کردند سپس به کنار یک

حوضچهٔ کوچک می‌رفتند و با دست راست یکی از ملاقه‌های کنار حوضچه را برمی‌داشتند ، از آب پر می‌کردند و آبِ آن را روی دست چپ می‌ریختند ؛ سپس این کار را برعکس انجام می‌دادند ؛بعد دوباره با دست راست مقداری از آب ملاقه را در دست چپ می‌ریختند و آبِ داخل دست چپ را به دهان برده و بدون صدا ، آب را در دهان می‌گردانند و از دهان به دست چپ برمی‌گرداندند . آنگاه ملاقه را از آب پر می‌کردند و به صورتی آن را بالا می‌آوردند که آبِ آن به روی دستهٔ آن ریخته شود و دستهٔ آن را بشوید . بعد به زیارتگاه نزدیک می‌شدند و زنگی را به صدا در می‌آوردند سپس پیشکشی مانند پول به صندوقی می‌انداختند ، دوبار تعظیم می کردند و دوبار دست خود را به‌هم می‌زدند و در به‌هم زدنِ دوم،دست‌ها را به همان صورت ، چسبیده به هم نگه می‌داشتند و دعا می‌کردند . در پایان ، دو بار تعظیم می‌کردند و می‌رفتند . »

در بخشی دیگر هم عده‌ای پشت سر یک روحانیِ شینتو که لباس سفیدی بر تن داشت نشسته بودند و او رو به نمازخانه و پشت به آن‌ها در حال دعا بود . وقتی دعای روحانی تمام شد آن‌ها پراکنده شدند .

سینا از آقای مراغه‌ای پرسید که آیا می‌توانند با آن روحانی صحبت کنند .

آقای مراغه‌ای پاسخ داد : « فکر نمی‌کنم اشکالی داشته باشد ؛ مخصوصاً که من این روحانی را قبلاً دیده‌ام و چند سال پیش تجربهٔ جالبی را در مجلسی که او هم بود داشتم .»

همگی به سمت روحانی شینتو که کلاه سیاهی بر سر داشت رفتند . سینا با کمک آقای مراغه‌ای که ترجمه می‌کرد از روحانی که به نظر می‌رسید حدود ۴۰ سال داشته باشد پرسید : « شما چطور می فهمید که در جسمی کامی وجود دارد و از کجا می‌فهمید که او حرف‌های شما را شنیده است ؟»

روحانی شینتو پاسخ داد: « من چیزهایی را تجربه کرده‌ام که اگر به شما بگویم برایتان قابل درک نیست و فقط باید خودتان تجربه کنید . من خودم با کامی‌ها صحبت کرده‌ام و حتی یک بار یک کامی به بدن خودِ من وارد شده است و با مردم سخن گفته .»



-یک روحانی شینتو

سینا با اشتیاق از روحانی تقاضا کرد که بگوید چگونه این کار را کرده است . روحانی با آرامش و بسیار پراحساس گفت :« من بر اساس تعالیم شینتو ، یک دوره تمرین‌های سخت را شروع کردم. ماه‌ها غذای بسیار اندکی می‌خوردم و بسیار کم می خوابیدم. حمام آب سرد می‌گرفتم و دعاها و جملاتی را مکرراً تکرار می‌کردم . به این وسیله ، هر چه بیشتر پاک شدم و بدنم آمادگیِ اقامت کامی‌هایی را پیدا کرد که در اطراف پرسه می‌زدند . من در مقابلِ یک کامیدانا نشستم و بعد از دعا و التماس فراوان دچار لرزش شدم . آن لرزش آن‌قدر زیاد شد که خستگی ناشی از آن مرا فرسوده و بی‌حال کرد . در همین زمان حالتِ خلسه به من دست داد و کامی به داخل بدنم رفت .»

سینا پرسید که حالت خلسه چیست . آقای مراغه‌ای گفت : « حالتی که در آن ، شخص محیط اطرافش را خوب درک نمی‌کند و در عوض ، چیزهایی در نظر او می‌آید و احساساتی به او دست می‌دهد که اطرافیان از آن‌ها بی‌اطلاعند و برایشان قابل درک نیست . »

روحانی ادامه داد :« یکی از دستیارانِ من، نامِ شریف آن کامی را از من پرسید .»

سینا گفت : « مگر شما دستیار داشتید ؟»

روحانی شینتو : « بله؛ در این مراسم من می‌توانستم بین یک تا هفت نفر دستیار داشته باشم . مردم هم دور من جمع شده بودند تا سؤالاتشان را بپرسند. در آن زمان من حالِ خود را نمی‌فهمیدم و این کامی بود که از زبان و دهان من برای صحبت استفاده می‌کرد . او نام خود را گفت و مردم هر سؤالی را که می‌خواستند می‌پرسیدند و آن کامی پاسخ می‌داد ؛از سؤالاتی دربارۀ وضع هوا گرفته تا آیندۀ شغلی ، این که یک بیماری چگونه درمان می‌شود ، وضعیت صید ماهی در آینده چگونه است و یا این که آیا دختری می‌تواند همسر خوبی برای سؤال کننده باشد یا نه و کامی جواب همه را می‌داد .»

آقای مراغه‌ای به روحانی گفت : « من هم در آن جلسه حضور داشتم و با یکی از دوستان ژاپنی‌ام آمده بودم . در آن روزها پدرم در یک بیمارستان در ایران بستری بود . من از شما ، یا بهتر است بگویم از آن کامی دربارهٔ حال پدرم سؤال کردم و او جواب داد که حال او خوب است .»

سینا پرسید : « خوب، حال او خوب بود ؟»

آقای مراغه‌ای : « نه ؛ درواقع در همان زمان پدر من از دنیا رفته بود .»

روحانی شینتو گفت : « پس حتماً منظور آن کامی این بوده که حالِ روحِ او در دنیای پس از مرگ خوبست .»

آقای مراغه‌ای : « بله ؛ باید همین طور بوده باشد .»

سینا از روحانی شینتو پرسید : « آیا فکر می‌کنید آن کامی متوجه شده است که آقای مراغه‌ای که از حال پدرش می‌پرسیده دقیقاً دربارهٔ چه کسی در این دنیای بزرگ و پر از جمعیت سخن می‌گفته ؟»

روحانی شینتو جواب داد : « البته ! علم یک کامی می‌تواند بسیار وسیع باشد . او حتماً می‌دانسته که منظور ایشان از پدرشان دقیقاً کدام انسانِ روی زمین بوده .»

سینا : « پس چگونه متوجه نشده که منظور ایشان از وضعیت حال پدرشان ، وضعیت سلامت بدنی اوست نه وضعیت روحِ از دنیا رفتهٔ پدرشان ؟»

روحانی شینتو : « گاهی کامی‌ها به گونه‌ای جواب می‌دهند که ما منظور آن‌ها را نمی‌فهمیم و گاهی هم صلاح نمی‌دانند که حقیقت را بگویند .»

سینا : « آیا ممکن نیست که آنچه از دهان شما بیرون می‌آمده ساختهٔ ذهن خودتان بوده باشد ؟»

روحانی شینتو : « هرگز ! من خودم در آن روزها چیزهایی را دیدم که در درستیِ آن‌ها و واقعیت داشتن‌شان شک ندارم .»

سینا : « مثلاً چه چیزهایی ؟»

روحانی شینتو : « در بعضی لحظاتِ بین خواب و بیداری و یا در زمان‌های کوتاهی که می‌خوابیدم ، به وضوح می‌دیدم که خدایانی که تا قبل از آن نمی‌توانستم با آن‌ها ارتباط برقرار کنم به نزدم می‌آمدند و با من سخن می‌گفتند . این‌ها هرگز خواب و رؤیا نبودند چون من خواب و رؤیا را می‌شناسنم . این‌ها کاملاً واقعی بودند . »

پدر سینا گفت : « همین حالا هم که ما یکدیگر را این‌قدر واضح می‌بینیم و صدای همدیگر را به

وضوح می‌شنویم ، درواقع همهٔ این‌ها تصاویر و اطلاعاتیست که توسط پیام‌هایی که از چشم و گوش ما به مغزمان می‌رسد در مغز تشکیل می‌شود . اصولاً چیزهای واقعی هم ، در مغز و ذهن ما شکل می گیرند. شاید ذهن شما بعد از آن‌همه ذکر و دعا و روزه‌داری و تفکر دربارهٔ کامی‌ها می‌توانسته تصاویرِ واضح‌تری نسبت به رویاهای معمولی بسازد و همین موجب شده که فکر کنید چون آن تصاویر، شبیه خواب و رؤیای معمولی نیستند پس واقعی هستند . »

روحانی شینتو : « گویا شما فکر می‌کنید آنچه من دیده‌ام تَوَهُّم بوده. من شما را به مراسمی دعوت می‌کنم که در آن می‌توانید با قدرتِ کامی‌ها بیشتر آشنا شوید . این مراسم ،همین امشب در همین زیارتگاه برگزار می‌شود . مراسم عبور از روی آتش توسط مؤمنین شینتو .»

سینا از پدرش پرسید : « آیا می‌توانیم به این مراسم بیاییم؟»

پدر پاسخ داد : « البته ! اصلاً ما برای همین به اینجا آمده‌ایم . »

سپس همگی از روحانی شینتو خداحافظی کردند و به یک رستوران رفتند تا ناهار بخورند .

طلسم

در رستوران ، سینا از دختر آقای مراغه‌ای دربارهٔ اثری که از طلسم بودایی دیده بود پرسید . سونام گفت : « من این طلسم را در امتحاناتم با خود می‌برم و همیشه هم نتیجهٔ خوبی دارد .»

سینا : « یعنی تو درس نمی‌خوانی و وقتی طلسم را با خود می‌بری می‌توانی به سؤالات پاسخ دهی؟»

سونام : « البته که درس می‌خوانم ؛ ولی این طلسم باعث می‌شود که پاسخ‌ها را به یاد بیاورم و آرامش داشته باشم .»



-طلسم‌های بودایی

سینا : « فکر می‌کنی اگر از یک دانش‌آموزی که به جای طلسم بودایی ، طلسم شینتو با خود دارد همین سؤال را بپرسم ، او هم همین جواب را بدهد ؟ »

سونام : « من می‌دانم که همین جواب را می‌دهد چون خودم قبلاً از چند تا از دوستانم که طلسم شینتو دارند همین سؤال را پرسیده‌ام.»

سینا: « آیا نوشته‌های روی طلسمِ بودایی و شینتو یکی هستند ؟»

سونام : « نه ؛ روی نوع شینتویی ، اسامی کامی‌ها و روی طلسم بودایی تصاویر یا اسامیِ بوداها و "بودی‌سَتوِه‌ها"و چیزهای دیگر نوشته می‌شود .»

سینا : « فکر نمی‌کنی اثری که تصور می‌کنیم در این اجسام وجود دارد ، حاصل عقیدۀ ما به آن‌ها باشد و نه از خودِ آن اجسام یا چیزهایی که روی آن‌ها نوشته شده است ؟»

سونام شانه‌اش را بالا انداخت و گفت : « به هر حال من به طلسم اعتقاد دارم . »

عبور از روی آتش

بعد از ناهار به دیگر جاهای دیدنی توکیو رفتند و نزدیک غروب به زیارتگاه برگشتند .

عده‌ای از مردم عادی و تعدادی روحانی در مسیری چندمتری ، زغال‌های داغ ریخته بودند . آن روحانی که صبح دیده بودند به سمت‌شان آمد و گفت از این که آن‌ها را دوباره می‌بیند خوشحال است ؛ سپس توضیح داد که گرما ، همان روحِ زغال‌های برافروخته است . و افزود که شینتوها می‌دانند که خدای ماه،موجودی سرد است و روحانیون شینتو سعی دارند با توسل به کامیِ ماه ، کامیِ گرما را که کم قدرت‌تر است بیرون برانند .

در همین زمان ، روحانیون در حال خواندن دعاهایی بودند و بر روی زغال‌ها نمک می‌پاشیدند . بعد از دقایقی روحانیون و پس از آن‌ها ، مردمِ عادی با پای برهنه ، تمام طول مسیر را طی کردند .

روحانی گفت : « آنان که پرهیزکارتر و باایمان‌ترند آهسته‌تر قدم برمی‌دارند.»

پدر سینا گفت از آقای آکال شنیده است که هندوها هم چنین مراسمی دارند . او ادامه دارد : « وجود آب در بافت‌های کف پا این اجازه را می‌دهد که انسان‌ها بتوانند پیش از آنکه سوختگیِ جدی برایشان پیش آید چند ثانیه روی اجسامِ داغ قدم بردارند ؛ زیرا آب ، "ظرفیت گرماییِ" زیادی دارد یعنی می‌تواند نسبت به اجسام دیگر مثلاً نسبت به آهن گرمای بیشتری جذب کند اما دمایش کمتر بالا رود . به‌عنوان مثال اگر یک تکه آهن به وزن یک کیلوگرم را روی شعلهٔ آتش بگیریم به سرعت دمایش بالا می‌رود ؛ ولی اگر یگ کیلوگرم آب را روی همان شعله بگذاریم مدت بیشتری گرمای شعله را جذب می‌کند تا دمایش به همان اندازه بالا رود . »



-عبور یک روحانی شینتو از روی آتش

سپس پدر کفش‌هایش را درآورد تا از روی زغال‌های داغ عبور کند. سینا و آقای مراغه‌ای خواستند جلوی او را بگیرند ولی او کارش را ادامه داد و در پی مردم عادی باسرعت از روی آتش گذشت . همهٔ مردم کمابیش دچار درد و سوختگی اندکی شدند ولی کسی آسیب جدی ندید . پای پدر هم دچار قرمزی و درد کمی شد .

آن روحانی جلو آمد و از پدر پرسید : « آیا شما صدمه دیدید ؟»

پدر پاسخ داد : « نه بیشتر از بقیه .»

روحانی شینتو : « حالا به قدرت خدای ماه اعتقاد پیدا کردید؟»

پدر : « اگر می‌توانستم مدت نامحدودی روی آتش بمانم بدون اینکه ذره‌ای آسیب ببینم شاید به این نتیجه می‌رسیدم که این ممکن است کارِ خدای ماه و دعاهای شما باشد ؛ اما هنوز هیچ چیزِ غیرطبیعی ندیده‌ام .»



-عبور یک کودک هندو از روی آتش

سپس پدر رو به سینا و سونام کرد و گفت : « من قبلاً در مورد این کار مطالعه کرده بودم و امروز هم دیدم مردمِ عادیِ زیادی از هر سن و گروه ، این کار را می‌کردند و برایشان اتفاقی نمی‌افتاد به همین دلیل قدری خطر کردم و از روی آتش عبور کردم . شما هم در نظر داشته باشید که بی مطالعه ، دست به تجربیات خطرناک نزنید.»

دین شینتو و جنگ‌های ژاپن

در راه بازگشت ، سینا از آقای مراغه‌ای پرسید : « چند در صد مردم ژاپن شینتو هستند ؟»

آقای مراغه گفت : « شاید حدود ۸۰% جمعیت ۱۲۶ میلیونی ژاپن شینتو باشند چون مراسم و عبادات شینتو را گاه‌وبیگاه انجام می‌دهند ؛ اما در آمار رسمی ، تعداد شینتوها بسیار کمتر است و حداکثر بیشتر از چهار میلیون نفر شینتو در سرشماری‌ها ثبت نشده است . »

سینا با تعجب پرسید : « چرا ؟ مگر کسانی که مراسم شینتو را اجرا می‌کنند خودشان را شینتو معرفی نمی‌کنند ؟»

آقای مراغه‌ای : «نه ؛ بیشترِ آن‌ها در آمارگیری‌ها خودشان را بی دین معرفی می‌کنند .»

آقای مراغه‌ای ادامه داد : « من علت دقیق آن را نمی‌دانم ؛ ولی می‌دانم که دین شینتو در سال‌های گذشته گرفتاری‌های زیادی برای مردم ژاپن ایجاد کرده . بیشترِ مردم ژاپن در طول تاریخ ، شینتو بودند؛اما این دین از سال ۱۸۶۸ برای دولت ژاپن اهمیت زیادی پیدا کرد و وسیله‌ای شد تا با آن،ملتِ ژاپن متحد گردد .

شینتوها از زمان‌های قدیم اعتقاد داشتند که امپراتورهای ژاپن از نسل اولین امپراتورِ ژاپن هستند و اولین امپراتورِ ژاپن هم ، نوهٔ "آماتِراسو" یا همان الههٔ خورشید بوده است . »

سینا : « یعنی همان الهه‌ای که از چشم چپ آن کامیِ مرد به‌وجود آمد ؟»



-آماتراسو الههٔ خورشید

آقای مراغه‌ای : « بله ؛ به‌این‌ترتیب امپراتوران ژاپن از نسل خدایان بودند . تا قبل از سال ۱۸۶۸ آماتراسو یکی از خدایانِ مهم بود ؛ اما از آن سال به بعد ، حکومت دست به تبلیغات وسیعی زد تا اول آماتراسو را مهم‌ترین خدای جهان نشان دهد و دوم به مردم بقبولاند که با توجه به اینکه امپراتور ژاپن از نسل خدای خورشید است بنابراین شخص مقدسیست .

با تبلیغات وسیع برروی این که امپراتور "مِیجی[1]" که در آن زمان امپراتورِ ژاپن بود ،فرستادهٔ خدایان است و خودش نیز از نسلِ آماتراسو است ، این معنی که او خداییست که در بدنِ یک انسان متولد

[1] Meiji

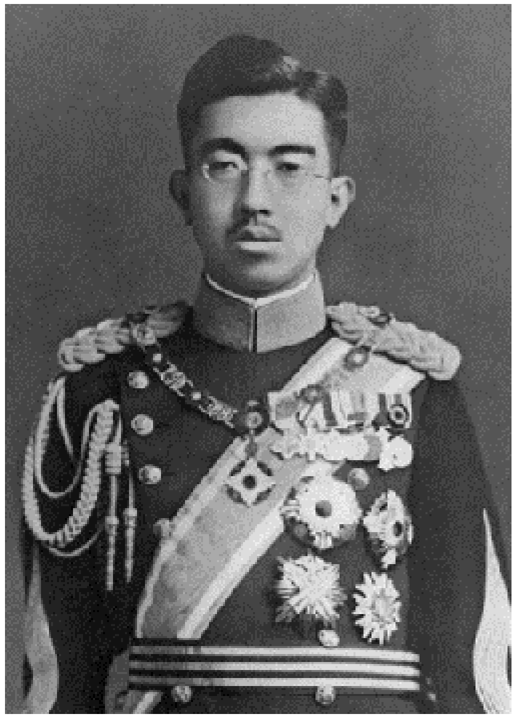
شده،در ذهن مردمِ شینتو جا افتاد . آن‌ها به کامی‌هایی که از عالَمِ خدایان می‌آیند و به شکل یک انسان به زمین پا می‌گذارند "آکیتسومی کامی[1]" می‌گفتند و واضح است که همه باید از چنین خدایی ، بی چون و چرا پیروی می‌کردند .

سومین کاری که حکومت کرد این بود که بر حقیقت داشتنِ افسانه‌های شکل‌گیریِ ژاپن اصرار کرد . گفتم که آن دو کامیِ مرد و زن علاوه‌بر هشت جزیره ، کامی‌های دیگری هم بوجود آوردند که مهم‌ترینِ آن‌ها الههٔ خورشید بود و امپراتوران ژاپنی از نسل او بودند . افسانه‌ها می‌گویند که بقیهٔ مردم ژاپن هم از نسلِ بقیهٔ کامی‌ها بودند . این حرف‌ها در مدارس تدریس می‌شد اما نه به عنوان افسانه بلکه به عنوان حقایقِ تاریخی و مقدس ؛ بنابراین مردم به این نتیجه می‌رسیدند که خودشان از اصل و نسبی باارزش‌تر از اصل و نسبِ بقیهٔ مردم جهان هستند و امپراتورشان مقدس‌ترین فردِ جهان است و لایقِ این است که همهٔ مردم جهان از او اطاعت کنند و مردم ژاپن هم شایستگیِ سَروَری بر همهٔ جهان را دارند .

دانش‌آموزان هر روز در برابر عکس امپراتور تعظیم می‌کردند و قسم یاد می‌کردند که خود را فدای حکومت و امپراتوریِ مقدس نمایند. با این دیدگاهی که در جامعه گسترش یافته بود قدرتِ امپراتورانِ ژاپن هر روز افزایش پیدا می‌کرد تا جایی که امپراتور "هیروهیتو[2]" تمام قدرت نظامی و اختیارِ عزل و نصب فرماندهان را در دست داشت . او همانند پدرانش یک "آکیتسومی کامی" یا خدایی در بدن انسان به حساب می‌آمد . »

[1] Akitsumi kami

[2] Hirohito



-امپراتور هیروهیتو

سونام با خنده گفت : « چقدر مسخره ! یعنی هیچ کس فکر نمی‌کرد که شاید این حرف‌ها حقیقت نداشته باشد ؟»

پدر سینا گفت : « دخترم ! تبلیغاتِ زیاد روی یک باور باعث می‌شود که آن باور ، مقدس شود و دیگر نتوان آن را مثل چیزهای دیگر مورد بررسی و سؤال قرار داد . به این ترتیب دیگر به ذهن شخص خطور نمی‌کند که شاید این باور، اشتباه باشد و شاید انسانی که او را بی خطا می‌دانند خطا کند. »

آقای مراغه‌ای ادامه داد : « در سال ۱۹۳۷ ژاپن به کشورهای شرق آسیا حمله کرد و در مواردی بخشی از آن‌ها و در بعضی موارد ، همهٔ آن‌ها را اشغال نمود. کشورهایی مانند چین ، فیلیپین ، ویتنام، کامبوج و اندونزی مورد تهاجم قرار گرفتند .»

سینا با حیرت پرسید : « یعنی ژاپنی‌ها این‌قدر قوی بودند ؟»

آقای مراغه‌ای : « بله ؛ ارتش ژاپن بسیار قدرتمند بود . ژاپن ناوِ هواپیمابر و یک نیروی هواییِ قوی داشت . از طرفی با اینکه عهدنامه‌ای جهت عدم استفاده از سلاح‌های میکربی امضا کرده بود اما به دستور مستقیمِ امپراتور هیروهیتو نه‌تنها از سلاح میکروبی و بمب‌های شیمیایی استفاده می کرد بلکه به آزمایشِ سلاح‌های میکروبیِ جدید بر روی اسرای جنگی هم دست می‌زد. تخمین زده می‌شود که حدود ۵۸۰،۰۰۰ نفر توسط سلاح‌های میکروبی و یا آزمایش‌های سلاح میکروبیِ ژاپنی‌ها بر روی اسرای جنگی از بین رفتند .

ژاپنی‌ها برای از بین بردن مقاومت سربازان دشمن از بمباران وسیع شیمیایی استفاده می‌کردند . این پیشروی‌ها باعث شد که ژاپنی‌ها نیاز زیادی به نیروی کار داشته باشند. آن‌ها با به اسارت درآوردنِ مردم عادی و فرستادن آن‌ها به اردوگاه‌های کار در ژاپن و یا در مناطق اشغال شده موجب مرگ‌ومیر زیادی شدند ؛ چرا که شرایط کاریِ این اسرا سخت بود و غذا و بهداشت مناسبی برای آن‌ها وجود نداشت .

تنها از کشور کُره ،پنج میلیون و چهارصد هزار نفر از مردم عادی برای کار اجباری به اسارت گرفته شدند و ۶۷۰،۰۰۰ نفر از آن‌ها به خودِ ژاپن فرستاده شدند . از این ۶۷۰،۰۰۰ نفر حدود ۶۰،۰۰۰ نفر بین سال‌های ۱۹۳۹ و۱۹۴۵ مُردند ودر مجموع بین ۲۷۰،۰۰۰ تا ۸۱۰،۰۰۰ نفر از اسرای کره ای در طول آن سال‌ها از بین رفتند . حدود ۱۰۰،۰۰۰ شهروند فیلیپینی کشته شدند .تلفات مردم سنگاپور بین ۵۰،۰۰۰ تا ۹۰،۰۰۰ ذکر شده است .»

سونام که چهره‌اش غمگین شده بود پرسید: « چرا مردم ژاپن از این کارهایشان ناراحت نمی‌شدند ؟»

آقای مراغه‌ای : « وقتی کسی نژاد خود را برتر بداند و دیگران را پَست به حساب آوَرَد از انجام اعمال جنایتکارانه نسبت به آن‌ها دچار عذاب وجدان و ناراحتی نمی‌شود ؛ همان‌طور که در همان سال‌ها آلمان که در آن، حزب نازی حکومت می‌کرد و نژاد آلمانی را برتر می‌دانست و نژاد یهودیان را پست به حساب می‌آورد شروع به اشغالِ بقیهٔ اروپا و کشتار یهودیان کرد .

در سال ۱۹۳۹ آلمان به همراه ایتالیا با حمله به اروپا و شمال آفریقا ، جنگ جهانی دوم را به‌راه انداخت . در واقع آلمان و ایتالیا و ژاپن سه کشورِ اصلیِ متحدین ، در یک طرف و کشورهای شوروی ، چین ، فرانسه ، انگلستان و آمریکا ، کشورهای اصلی از گروه متفقین ، در طرف دیگر بودند . به کشورهای متحد و متفق ،کشورهای دیگری هم پیوستند .

در سال ۱۹۴۱ هواپیماهای ژاپنی بدون خبر قبلی به بندر "پِرل هاربِر"واقع در جزایر هاوایی حمله کردند . مجمع‌الجزایر هاوایی که در وسط اقیانوس آرام قرار دارد بخشی از خاک آمریکاست . تا آن تاریخ ، آمریکا خود را در جنگ جهانی دوم بی‌طرف اعلام کرده بود . البته آمریکا ، ژاپن را از نظر نفتی تحریم کرده بود . ژاپن با این حمله وارد جنگ با آمریکا هم شد . در همین زمان ، ژاپن به مالزی ، سنگاپور و هنگ کنگ هم حمله کرد.

در بهار سال ۱۹۴۵ آلمان تسلیم شد و جنگ جهانی دوم عملاً در بخش اروپایی به پایان رسید ؛ اما ژاپن همچنان به جنگ ادامه می‌داد و سربازانِ با‌ایمانِ ژاپنی فداکارانه به مبارزه ادامه می‌دادند . خلبانانِ آن‌ها خود را با هواپیمایشان به ناوهای امریکایی می‌زدند . آن‌ها می‌خواستند که به تکلیفی که امپراتور مقدس‌شان برایشان تعیین کرده بود عمل کرده باشند تا وقتی می‌میرند و به ملاقات ارواحِ کشته شده و خدایان می‌روند شرمسار نباشند. به خلبانانی که خود و هواپیمای‌شان را به کشتی‌های

آمریکایی می‌کوبیدند "کامی‌کازه[1]" می‌گفتند .کامی‌کازه یعنی بادِ الهی یا بادِ کامی. در طول جنگ ، ۳۸۶۰ کامی‌کازه کشته شدند .



-دختران دبیرستانی در حال تکان دادن گل برای یک خلبان کامی‌کازه که رهسپار ماموریت می‌شود

در تابستان ۱۹۴۵ آمریکا اولین بمب اتمی را روی شهر هیروشیما انداخت ولی ژاپنی‌ها دلیرانه به جنگ ادامه دادند . سه روز بعد در ۹ اوت ۱۹۴۵آمریکا دومین بمب اتمی را روی شهر ناگازاکی انداخت . تخمین زده می‌شود که این دو بمب بین ۱۲۸،۰۰۰ تا ۲۴۶،۰۰۰ نفر از مردم این دو شهر را قتل عام کرده باشند . شش روز بعد در ۱۵ اوت ۱۹۴۵ ژاپن تسلیم شد .

تعداد دقیق کشته‌هایی که سربازان ژاپنی بر کشورهای مورد تهاجمِ خود تحمیل کردند مشخص نیست . محققین ،تخمین‌های متفاوتی را زده‌اند. کمترینِ این تخمین ها ۳ میلیون کشته و بیشترینشان ۳۰ میلیون کشته است که حدود ۶۰% آن‌ها چینی بوده‌اند .

بعد از شکست ، ژاپن قانون اساسی‌اش را تغییر داد . طبقِ قانونِ جدید ، دولت از حمایت از هر دین و مذهبی منع شد. در سال ۱۹۴۶ امپراتور هیروهیتو رسماً اعلام کرد که یک آکیتسومی کامی یا خدایی به شکل انسان نیست. در سال‌های بعد ، مقامات عالی‌رتبهٔ ژاپنی بارها از کشورهای اشغال‌شده بابت جنایات جنگی که ارتش کشورشان مرتکب شده بود عذرخواهی کردند . »

[1] Kamikaze



-امپراتور هیروهیتو در کنار ژنرال مک آرتور بعد از تسلیمِ ژاپن

سینا رو به سونام کرد و گفت : « پس شما دیگر در مدرسه درسِ دینی ندارید ؟»

سونام گفت : « نه ؛ ما فقط در دبستان درسی به نام اخلاق داشتیم .»

آقای مراغه‌ای در تکمیلِ حرف سونام اضافه کرد : « در مدارسِ ژاپن تعلیمِ هر دینی به عنوان امرِ مقدس ، تا پایانِ دبیرستان‌های دولتی ، ممنوع است و در مدارس خصوصی ،مانند مدارس مسیحی هم ، معلمانِ دینی و آنچه قرار است تدریس کنند باید توسط دانشگاهی که آن رشتهٔ دینی در آن تدریس می شود مورد تأیید قرار گیرند .»

در این لحظه آقای مراغه‌ای اتومبیل را در کنار خیابان نگه‌داشت و گفت :«منزل ما اینجاست .»

سپس پیاده شد و به داخل خانه رفت . پس از چند دقیقه همراه با همسرش بیرون آمد و همگی به یک رستوران ژاپنی رفتند تا غذای ژاپنی بخورند.

دین بودایی

خانم مراغه‌ای زن خنده رو و خوش‌اخلاقی بود و از دیدن سینا و پدرش خوشحال شد .

در رستوران ، سینا از خانم مراغه‌ای پرسید که آیا او هم بودایی شده یا نه . او جواب داد که هنوز

مسلمانان است. سپس سینا رو کرد به آقای مراغه‌ای و از او خواست که دربارهٔ دین بودایی توضیح دهد .

آقای مراغه‌ای این طور آغاز کرد : « حدود ۲۶۰۰ سال پیش شخصی به نام "سیدهارتا گوتاما[۱]" در شِبهِ قارهٔ هند به دنیا آمد . »

سینا گفت : « شِبهِ قارهٔ هند ؟»

آقای مراغه‌ای : « بله؛ اگر به نقشه نگاه کنی می‌بینی که کشور هند و چند کشور همسایهٔ آن در سرزمین بزرگ و مثلث شکلی در جنوب آسیا قرار دارند که به آن شبه‌قارهٔ هند می‌گویند. پدرِ سیدهارتا گوتاما حاکم منطقه‌اش بود. وقتی پسرش به دنیا آمد یک پیشگو به دیدار او رفت و گفت که پسرِ او یا یک پادشاه بزرگ خواهد شد و یا اینکه از ثروت و قدرت چشم‌پوشی خواهد کرد تا یک مردِ مقدس شود و این بستگی دارد به اینکه بیرون از قصر را ببیند یا نبیند.



-نقشهٔ هند

پدر سیدهارتا گوتاما مانع بیرون رفتن او از قصر شد تا او به یک پادشاه تبدیل شود ؛ ولی او در سن ۲۹ سالگی از قصر بیرون رفت . او در چهار نوبت چهار نفر را دید ؛ یک پیرمرد ، یک مرد بیمار ، یک جسد و یک مرد زاهد . از بین این‌ها ظاهراً تنها ، مرد زاهد بود که در رضایت و آرامش به سر می برد . ازآنجایی‌که او در سه موردِ اول ، رنج و درد را تشخیص داد تصمیم گرفت که قصر را ترک کند و برای خلاصی از رنج ودرد به تفکر و عبادت بپردازد ؛ اما فهمید که این‌ها به تنهایی ، انسان را از رنج ،رهایی نمی‌دهد . سپس به زهد و ترک دنیا براساس دستورات دین هندو روی آورد . روزه‌های طولانی

[1] Siddhartha Gautama

گرفت و خود را در معرض رنج و درد قرارداد و تقریباً نزدیک بود که از گرسنگی تلف شود ولی به این نتیجه رسید که این کارها هم او را از رنج رها نخواهد کرد .

در ۳۵ سالگی زیر درخت انجیری نشست و عهد کرد که تا زمانی که به "روشنی و بیداری" نرسیده برنخیزد . روزها گذشت تا بالاخره موفق شد که غل و زنجیرهای ذهنش را پاره کند و به این وسیله به روشنی و بیداریِ کامل رسید. به کسی که به بیداری رسیده باشد "بودا[1]"گفته می‌شود ؛ بنابراین او را بودا می‌نامیم.

او در بقیهٔ عمرش به سفر برای تعلیمِ روشِ رسیدن به بیداری پرداخت و همراهِ شاگردانش از دهکده‌ای به دهکدهٔ دیگر و از شهری به شهر دیگر می‌رفت و در سن ۸۰ سالگی از دنیا رفت .»

سینا پرسید : « بودا از کدام رنج فرار می‌کرد ؟»

آقای مراغه‌ای خندید و گفت : « آفرین ! این یک سؤالِ خوب است . معمولاً ما انسان‌ها از رنج ، بی خبریم؛ بنابراین به دنبال روش پایان دادن به آن هم نیستیم . ولی بودا متوجه شد که هر چیزی در تغییر است . هیچ‌چیزی دائمی نیست . هم خودِ چیزها و هم شرایطی که در آن هستند در تغییرند . چیزها پیوسته به وجود می‌آیند و از بین می‌روند . رسیدن به این مفهومِ مهم ،از جمله شرایطِ پایان دادن به جهالت و نادانیست . »



-مجسمهٔ بودا

سینا : « کدام جهل و نادانی ؟»

---

[1] Buddha

آقای مراغه‌ای : « زندگی در این دنیا مانند زندگی در خانه‌ایست که در حال سوختن است . ساکنینِ خانه در پی لذت‌های زندگی هستند در حالی که متوجه نیستند که خانه در حال سوختن است و به زودی فرو می‌پاشد .»

سینا: « منظورتان از فروپاشیِ خانه ، مرگ است ؟»

آقای مراغه‌ای : « بله ، مرگ؛ در واقع ما به هر لذتی و به هر موفقیتی که برسیم ، زودگذر خواهد بود و به پایان خواهد رسید و این دردآور است . بودا می‌خواست که به این رنج خاتمه دهد . او سعی کرد که با تفکر و "مِدیتِیشِن [۱]" راهی برای پایان دادن به این رنج‌ها پیدا کند.»

سینا : « مدیتیشن چیست ؟»

آقای مراغه‌ای : « روشی است که در آن سعی می‌شود همهٔ افکار پریشان و به هم ریخته ، از ذهن بیرون شود تا ذهن ،آمادهٔ تمرکز بر روی افکار خاص شود و یا اینکه آمادهٔ ورودِ روشنی و حقیقت به خود گردد . بودا توانست کاری کند که حقایق به ذهن او وارد شود. او در درس‌هایی که می‌داد چهار حقیقت بزرگ را به مردم می‌گفت: اول اینکه "رنج انسان[۲]"چیست . دوم، علت این رنج چیست . سوم اینکه می‌توان به رنج خاتمه داد و چهارم ،راه خاتمه دادن به رنج. »

سینا : « این که رنج یا همان مرگ وجود دارد را که همه می‌دانیم. این که هیچ چیز همیشگی نیست را هم همه می‌دانیم . فکر می‌کنم راهی برای خاتمه دادن به این مسئله نباشد و فقط باید از فرصت زندگی ای که داریم استفاده کنیم و نگذاریم با غم و غصهٔ بی جا هدر برود . باید مراقب باشیم که موجب ناراحتیِ یکدیگر نشویم و به یکدیگر کمک کنیم تا به این وسیله جامعه‌ای داشته باشیم که در آن ، هم از دست یکدیگر رنج کمتری بکشیم و هم اینکه از کمک کردن به هم و دیدن شادی‌های همدیگر لذت بیشتری ببریم .»

آقای مراغه‌ای لبخندی زد و گفت : « تو چه خوب حرف می‌زنی! ولی این‌ها که گفتی کافی نیست . مسئله اینست که با مرگ ،همه چیز تمام نمی‌شود و ما دوباره متولد می‌شویم و دوباره زندگی می‌کنیم و باز هم همه چیز در زندگی بعدی از بین می‌رود و این مرگ و تولدهای پی‌درپی که به آن "سامسارا[۳]" می‌گویند همچنان ادامه دارد و رنج انسان همین سامسارا است و یکی از جنبه‌های جهل و نادانیِ انسان غفلت از سامساراست. »

آقای مراغه‌ای در حالی که به سینا نگاه می‌کرد چند ثانیه سکوت کرد و منتظر عکس‌العمل سینا بود .

---

[1] meditation

[2] dukkha

[3] Samsara

سینا برای چند لحظه به بشقاب مستطیل شکلی که در مقابلش قرار داشت خیره شد ؛ سپس سرش را بالا آورد و گفت : « چرا بودا فکر می‌کرد که سامسارایی وجود دارد ؟ گفتید که او در هند زندگی می کرد و سال‌ها هندو بود . آیا می‌توان گفت همان‌طور که جین‌ها ، هندوها و سیک‌ها به چنین چیزی معتقدند بودا هم این اعتقادش را از مردمی که در میانشان زندگی می‌کرد به دست آورده بود ؟ آن‌ها هم فکر می‌کردند که بزرگ‌ترین بدبختی‌شان ، سامسارا یا تولد و مرگ پی‌درپی است و همهٔ دستورات دینشان برای این است که از این سامسارا خلاص شوند .»

آقای مراغه‌ای گفت : « نه به هیچ وجه ! چون وقتی بودا به روشنی و بیداری رسید و حقایق را به وضوح مشاهده کرد چیزهایی گفت که دردین هندو وجود نداشت . او راهی برای خلاصی از سامسارا نشان داد که با راه هندوها فرق می‌کرد .»

سینا : « بسیار خوب ؛ اگر رنج انسان همان سامسارا و باقی نماندنِ خوشی‌ها و موفقیت‌ها و سلامتی و همهٔ این‌هاست ،علت این رنج از دید بودا چه بود ؟گفتید که دومین حقیقت بزرگی که او به مردم می گفت ،"علت این رنج" بود.»

آقای مراغه‌ای : « علت آن "جهل و نادانی" است ؛ یعنی مثلاً به عقیدهٔ هندوها اگر شخصی به عبادت بپردازد و کارمای خوب زیادی کسب کند می‌تواند پس از مرگ ،یا به زندگی بهتری دست یابد و یا حتی ممکنست که از سامسارا خلاص شود ؛ ولی بودا گفت که اگرچه کارمای خوب می‌تواند انسان را وارد جهان‌های بهتری بعد از مرگ کند اما تنها چیزی که می‌تواند به سامسارا خاتمه دهد رسیدن به روشنی و بیداری یا "بودا شدن" است و این یعنی حقایق باید به ذهن انسان یا هر موجودی که می‌خواهد به بودا تبدیل شود راه یابد .در ضمن ، هر موجود زنده ای می‌تواند بودا شود.»

سینا : « پس بودا به کارما هم عقیده داشت ! »

آقای مراغه‌ای : « بودا بعد از بودا شدن ، به چیزی عقیده نداشته بلکه همه چیز را بدون واسطه می دیده ؛ همهٔ حقایق را، همان طور که من و تو یکدیگر را می‌بینیم .»

سینا : « گفتید که همه باید برای رهایی از سامسارا بودا شوند . آیا کس دیگری هم بودا شده است یا اینکه تا الان تنها بودا ، همان سیدهارتا گوتاما بوده است ؟»

آقای مراغه‌ای : « بوداهای زیادی وجود دارند و نام صدها بودا در کتب بودایی نوشته شده است . بعضی از بوداها خودشان بدون کمک دیگران به حقیقت می‌رسند و به دیگران هم یاد می‌دهند مانند سیدهارتا گوتاما . بعضی‌ها خودشان بدون کمک دیگران به حقیقت می‌رسند اما این توانایی را ندارند که به دیگران هم یاد بدهند ؛ و بعضی‌ها با کمک و آموزشِ بوداهای دیگر به حقیقت می‌رسند.»

سینا : « راه خاتمه دادن به رنج یا همان بودا شدن چیست ؟»

آقای مراغه‌ای : « این راه شامل هشت چیز است : دیدگاه نیک ، فکر و نیّت نیک ، سخن نیک ، عمل نیک ، زندگی نیک ، تلاش نیک ، یاد نیک و مدیتیشن نیک؛و این‌ها هشت مرحله نیستند بلکه هشت جهتِ یک انسان هستند که همگی باید هم‌زمان کامل شوند . »

سینا : « دربارهٔ بعضی از نیکی‌هایی که گفتید می‌توانم حدس بزنم که شامل چه نوع کارها و یا روش هایی هستند ؛ اما در مورد بعضی باید توضیح دهید . مثلاً دیدگاه نیک یعنی چه ؟»

آقای مراغه‌ای : « دیدگاه نیک یعنی جهان را همان‌طور که بودا به ما آموزش داده ببینیم . مثلاً تو فکر می‌کنی که زندگی با مرگ پایان می‌یابد و یا یک شینتو جهان را آن طور که شرح دادم می‌بیند ؛ اما این دیدگاه‌ها حقیقت ندارد و باید جهان را آن‌طور دید که واقعاً هست و همان‌طور فهمید که واقعاً هست .»

سینا : « یعنی به همان شکل که بودا توضیح می‌دهد ؟»

آقای مراغه‌ای : « آفرین ! یعنی ما بدون کمک بودا نمی‌توانیم به "دیدگاه نیک" دست یابیم ؛ بنابراین اگر هم قرار است به مقام بودایی و روشنی برسیم از آن نوع بوداهایی می‌شویم که برای بودا شدن به کمک و آموزش بوداهای دیگر محتاج بوده‌اند .»

سینا چند دقیقه‌ای به تمام کردن غذایش پرداخت . پس از تمام شدن غذایش گفت : « ولی شما که گفتید بودا در سن ۸۰ سالگی از دنیا رفت .»

آقای مراغه‌ای : « بله؛ ولی او در حقیقت نمُرد . او برای همیشه زنده است و در سطوحِ دیگری از هستی ، زندگی می‌کند . راهب‌ها یا همان روحانیونِ بودایی اجازه دارند که حقایق جدیدی را که بودا به آن‌ها تلقین می‌کند به مردم بگویند. البته همهٔ بودایی‌ها باور ندارند که بودا می‌تواند با راهب‌ها ارتباط برقرار کند ؛ ولی ما بودایی‌هایی که پیرو مذهب "ماهایانا[1]"هستیم به چنین چیزی هم اعتقاد داریم.

مذاهب مختلفی در بین بودایی‌ها وجود دارد که بزرگ‌ترینِ آن‌ها "ماهایانا" و "تِراوادا[2]" هستند . بودایی های چین ، کره ، ژاپن ، ویتنام، سنگاپور و تایوان اکثراً پیرو ماهایانا هستند و بودایی‌های کامبوج ، لائوس ، تایلند، برمه و سریلانکا اکثراً پیرو مذهب تراوادا هستند . این دو مذهب در بعضی جزییات تفاوت دارند .»

سینا : «آیا شما به تمام آنچه در مذهب ماهایانا گفته شده است باور دارید ؟»

آقای مراغه‌ای با حالتی که اطمینانش را نشان می‌داد گفت : « بله »

---

[1] Mahayana

[2] Theravada

سینا پرسید : « آیا فکر نمی‌کنید که اگر مذهب بودایی‌های ژاپن به جای ماهایانا ،تراوادا بود شما الان به تمام آنچه در مذهبِ تراوادا گفته شده بود با اطمینان باور داشتید ؟»

آقای مراغه‌ای خندید و گفت : « من حقایقی در این مذهب دیده‌ام که اگر شما هم می‌دیدید به این مذهب ایمان پیدا می‌کردید . من شما را به دیدن یک روحانیِ بلند مرتبه خواهم برد که می‌تواند با بودا رابطه برقرار کند و حقایق قابل توجهی را از نزد بودا به ما بودایی‌ها انتقال دهد .»

خانم مراغه‌ای که به نظر خسته می‌آمد گفت : « فکر می‌کنم بهتر است بقیهٔ صحبت را به فردا موکول کنیم . »

سونام هم که چشمانش خواب‌آلود بود گفت : « دیگر مغزم کار نمی‌کند ولی دوست دارم بقیهٔ صحبت‌ها دربارهٔ دین بودایی را بشنوم . من هم فردا با شما به معبد می‌آیم. »

تلقین

صبح روز بعد سینا و پدرش در لابی هتل نشسته بودند و منتظر آمدن خانوادهٔ مراغه‌ای بودند. سینا به پدرش گفت : « دیروز آقای مراغه‌ای چیزی دربارهٔ تلقینِ حقایقِ جدید به‌راهب‌های بودایی گفت . او می گفت که بودا حقایق جدیدی را دربارهٔ دین بودایی به راهب‌ها تلقین می‌کند . معنی تلقین چیست ؟»

پدر چند ثانیه فکر کرد و سپس گفت : « بهتر است از خودِ آقای مراغه‌ای بپرسی که منظورش دقیقاً چه بوده . من فقط می‌دانم که تلقین یعنی فکر یا باوری را در ذهن شخص دیگری نشاندن طوری که او هم همان باور یا طرز فکر را قبول کند . البته اگر این کار ، با ارائهٔ دلیل و بحث منطقی انجام شود دیگر به آن تلقین نمی‌گویند بلکه وقتی با تکرارِ یک باور ، مثلاً اینکه مردها از زن‌ها برترند باعث شویم شخص دیگری هم همین را بپذیرد ما برتریِ مردها بر زن‌ها را به او تلقین کرده‌ایم .

گاهی هم افراد، وقتی تصور می‌کنند که یک فکر توسط یک نیروی ماورایی و یا یک روحِ مقدس به ذهن آن‌ها افتاده به آن تلقین می‌گویند ، همین باعث می‌شود که بپذیرند آن فکر ، درست است ؛ درحالی که اگر قبول کنند آن فکر ، ساختهٔ ذهن خودشان بوده ناچارند بپذیرند که ممکن است غلط باشد . مثلاً ممکن است ما صدها بار از رفتن به جاهایی که قصد رفتن به آن‌ها را داشته‌ایم منصرف شده باشیم. حال اگر در یکی از این صدها بار ،برای وسیله‌ای که با آن قصد سفر داشته‌ایم مثلاً هواپیما یا قطار یا اتوبوسی که سوارش نشده‌ایم حادثه‌ای پیش آید و ما قبول کنیم که این دو اتفاق فقط به طور تصادفی با هم همراه شده‌اند ،بعد از آن هر بار که فکرِ انصراف از سفر به ذهنمان خطور کند با منطق و دلیل آن را بررسی می‌کنیم ؛ ولی اگر این حادثهٔ خوب را حاصل تلقینِ یک نیروی ماورایی بدانیم و تصور کنیم که فکر انصراف از سفر را آن نیرو برای مصالحِ ما و حفظ جانمان به ذهنمان انداخته است ،دیگر هر بار که فکرِ انصراف از سفر به ذهنمان خطور کند آن را تلقینی از سوی آن نیرو دانسته و در این که کارِ درست یا نادرستی می‌کنیم اندیشه‌ای نخواهیم کرد. »

در معبد بودایی

در همین زمان آقای مراغه‌ای و همسر و دخترش آمدند و همگی با هم به یک معبد بودایی رفتند . در راه ، آقای مراغه‌ای گفت : « در این معبد یک روحانی بودایی هست که من او را می‌شناسم . او مرد بسیار وارسته‌ایست و دانش زیادی دارد .»

پدر سینا رو به سینا کرد و گفت : « پیش از آنکه بپرسی "وارسته" یعنی چه خودم می‌گویم که وارسته به کسی می‌گویند که دینش را بیشتر از دنیایش دوست داشته باشد و به قولی به خاطر دنیا و لذت‌های آن ، دستورات دینش را فراموش نکند .»

آقای مراغه‌ای ادامه داد : « او در واقع ، یک "بودی‌سَتوِه[1]" است و الان می‌گویم که بودی‌ستوه یعنی چه : بودی‌سَتوه به کسی می‌گویند که در طی مراسمی که در آن جملاتی از "سوتراها[2]" خوانده می‌شود عهد می‌بندد که بقیهٔ این زندگی و زندگی‌های بعدی‌اش را صرف کمک به دیگران کند تا آن‌ها به بودا تبدیل شوند . در ضمن ، سوتراها مجموعه نوشته‌هایی است که از حرف‌های بودا گوتاما جمع‌آوری شده .»

سینا : « بودی‌ستوه‌ها دقیقاً چه کار می‌کنند ؟»

آقای مراغه‌ای : « آن‌ها در درجهٔ اول سعی می‌کنند حقایق را درک کنند و به یک بودا تبدیل شوند . آن ها در این راه تلاش می‌کنند صفات نیک اخلاقی و روحی را در خودشان تقویت کنند و در شش چیز به کمال برسند : بخشندگی ، ادب ، صبوری ، تلاشگری ، مدیتیشن و خردمندی . در کنار آن ، سعی در خدمت کردن به دیگران دارند . همچنین همواره در حال تکریم و ستایش همهٔ بوداهای قبلی هستند . خودِ بودا در زندگی قبلی و نیز در دوران جوانی‌اش ، یک بودی‌ستوه بوده . در زمان‌های دور ، پادشاهان سریلانکا نیز به عنوان بودی‌ستوه شناخته می‌شدند و این لیاقت را پیدا می‌کردند که حقایق دینی ، توسط بودا به آن‌ها تلقین شود و امور پادشاهی قسمتی از وظایف دینی‌شان محسوب می‌شده .»

سینا: « یعنی اگر در مورد روش حکومت ، چیزی به فکرشان می‌رسیده ممکن بوده آن را تلقینی از طرف بودا بدانند؟ »

پیش از این که آقای مراغه‌ای پاسخ دهد سونام گفت : « این روحانی چند بار از پدرم خواسته که "عَهدِ بودی‌ستوه[3]" به جا بیاورد و بعد از آن به همان معبدی برود که او هم در آنجاست. »

---

[1] Bodhisattva

[2] sutras

[3] Bodhisattva vow

خانم مراغه‌ای گفت: « شاید اگر اصرار من مانع پدرت نمی‌شد تا حالا بودی‌ستوه شده بود .»

سینا از خانم مراغه‌ای پرسید : « خوب مگرچه اشکالی دارد ؟ اینکه انسان در بخشندگی ، ادب ، صبوری ، تلاشگری و خردمندی به کمال برسد چه ایرادی دارد ؟»

خانم مراغه‌ای : « این مردم هستند که به بودی‌ستوه‌ها می‌بخشند و به صندوق معابد پول می‌ریزند . من تاکنون ندیده‌ام که آن‌ها شغلی مانند مردم عادی داشته باشند و مثل ما تلاش کنند . به هر حال من از اینکه حسین به این کارها بپردازد خوشم نمی‌آید .»

آقای مراغه‌ای خندید و به همسرش گفت : «نترس ؛ من خودم هم از خودم نمی‌بینم که پا در راهی به این سختی بگذارم. »

در همین موقع به معبد رسیدند . داخل معبد ، چند بودایی در حال عبادت بودند . یک مرد مُسن هم با لباس قرمز در گوشه‌ای نشسته بود و با چشم بسته در حال تفکر بود. آقای مراغه‌ای از همه خواست که صبر کنند تا آن مرد کارش تمام شود . در این مدت سینا و بقیه به نقاشی‌های روی دیوار و مجسمه های معبد نگاه می‌کردند.



-یک معبد بودایی

وقتی عبادت راهب تمام شد به سوی آن‌ها برگشت و با دیدن آقای مراغه‌ای خوشحال شد . او با کمک آقای مراغه‌ای که ترجمه می‌کرد به احوالپرسی از همه پرداخت . او گفت که در حال دعا به درگاه "میتریه[1]" بوده است . سینا پرسید که میتریه کیست . راهب پاسخ داد : « میتریه ،بزرگ‌ترین بودی

[1] maitreya

ستوه است. »

سینا : « پس او زنده است ! الان کجاست ؟شما چگونه به درگاه او دعا می‌کنید؟ »

راهب لبخندی زد و گفت : « او زنده است ولی نه در این دنیا . او در آینده به این دنیا می‌آید .»

سینا : « از کجا می‌دانید ؟»

راهب : « این را بودا گفته است .»

سینا: « این همه بودی‌ستوه در دنیا وجود دارد ؛ خودِ شما هم یکی از آن‌ها هستید ؛فرق میتریه با بقیهٔ شما چیست ؟»

راهب : « او زمانی خواهد آمد که دیگر کمتر کسی از تعلیمات بودا چیزی را به خاطر می آورد و یا انجام می‌دهد. زمانی حتی بدتر از حالا که روزبه‌روز مردم از تعلیمات بودا دور می‌شوند . در آن زمان اقیانوس‌ها کوچک می‌شوند تا او بتواند به قاره‌های مختلف سفر کند و همه را از تعلیماتش بهره‌مند کند. وقتی او بیاید و وقتی قوانین را به همه آموزش دهد ،آن گاه همهٔ مردم به یک زندگیِ مقدس و نیک راهنمایی می‌شوند. دیگر چیزی را مال خود نخواهند دانست و به دنبال مالکیت و صاحب شدنِ مال و ثروت نمی‌روند؛نه برای طلا و نه برای نقره ، نه برای خانه و نه برای زن و فرزند . مردم به دریای تفکر وارد خواهند شد با انبوهی از لذت و شادی ؛ زیرا قوانینِ "دِهارما[1]" را خواهند آموخت. »



-میتریه

[1] dharma

سینا پرسید : « دهارما چه جور قانونیست ؟»

راهب جواب داد : « دهارما قوانین حاکم بر جهان است و شامل قوانین رهایی از سامسارا نیز می باشد.»

سینا : « پس دیگر بعد از آن ، همه تا ابد در خوشی زندگی خواهند کرد ؟»

راهب : « خیر ، تا ابد نه ؛ بلکه باز هم بعد از سالیان دراز به سوی فراموشیِ آن آموزش‌ها خواهند رفت و سپس جهانِ کوچکِ ما مانند جهان‌های بی‌شمارِ دیگر ، نابود خواهد شد . آنگاه دوباره جهان های جدیدی ساخته خواهد شد .»

سینا : « چه کسی این جهان‌ها را می‌سازد ؟ بودا ؟ »

راهب: « نه ؛ اجازه بده تا همه چیز را برایت توضیح دهم . طبق سوتراها که گفته‌های جمع‌آوری‌شدۀ بودا هستند ، جهان از طبقات مختلف ساخته شده است و هر طبقه از طبقۀ بالاتر و پایین‌تر ، فاصله دارد . در مرکز عالم ، جهانی وجود دارد به نام "سومِرو[1]" . در مرکزِ سومرو قله‌ای برافراشته شده است که بالای آن مثل کوه‌های معمولی تیز نیست بلکه سرزمینی مسطح و پهناور است . دور تا دورِ این کوه بلند را اقیانوسی در بر گرفته است . برروی آن سرزمینِ مسطحِ بالای کوه و نیز روی دامنۀ کوه و همچنین در این اقیانوس ، خدایان و موجودات گوناگونی زندگی می‌کنند که نام آن‌ها در کتاب‌های بودایی آمده است . این موجودات گاهی در زندگی بشر ظاهر می‌شوند و کارهایی انجام می‌دهند .

اقیانوسی که کوه مرکزیِ سومرو را احاطه کرده است خودش توسط یک رشته کوه که گرداگرد آن را فراگرفته محاصره شده است و آن رشته‌کوه هم توسط یک اقیانوس احاطه شده است . به همین ترتیب رشته کوه‌ها و اقیانوس‌ها به شکل دایره های بزرگ و بزرگ‌تر ،دورادورِ این کوه مرکزی قرار دارند . آخرین اقیانوس که بسیار وسیع است در خود ، چهار قاره دارد؛ولی به دلیل وسعت زیادِ این اقیانوس،این قاره‌ها بیش از جزایری کوچک در این اقیانوس عظیم به نظر نمی‌آیند. این اقیانوس آن‌قدر بزرگ است که نمی‌توان بین این قاره‌ها به راحتی رفت و آمد کرد . یکی از این قاره‌ها ،قاره‌ایست که ما انسان‌ها روی آن زندگی می‌کنیم. این قاره شبیه مثلثی است که نوکِ تیز آن به سمت جنوب است.»

سینا بلافاصله گفت : « این مرا یاد نقشۀ شبه‌قارۀ هند می‌اندازد که شبیه مثلث است و نوک تیز آن به سمت جنوب است .»

سپس سینا رو به آقای مراغه‌ای کرد و گفت : « شما گفتید که بودا در هندوستان زندگی می‌کرد . درست است ؟»

---

[1] Sumeru

آقای مراغه‌ای که با دقت و علاقه به حرف‌های روحانی بودایی گوش می‌داد و با اشتیاق آن‌ها را ترجمه می‌کرد به سینا گفت: « بله همین طور است .»

روحانی ادامه داد : « اقیانوس آخری که گفتم ، خودش توسط یک رشته کوهِ دایره‌ای شکل محاصره شده است و پس از آن ، پایان دنیای سومرو است. این همان دنیاییست که خورشید و ماه به دور آن می‌گردند و از بالای آن عبور می‌کنند. »

سینا : « پس ما در بخشی از این دنیای سومرو زندگی می‌کنیم ! »

راهب : « بله طبق سوتراها همین طور است . بر بالای کوه سومرو ، کاخ‌ها و باغ های خدایان قرار دارد .»

سینا : « خدایان!؟ یعنی آن‌ها چیزی را به وجود می‌آورند؟»

راهب : « نه ؛ از این جهت آن‌ها را خدا می‌نامیم که عمری طولانی‌تر از ما دارند و در دنیای بهتری زندگی می‌کنند . آن‌ها چیزی را به وجود نمی‌آورند . این خدایان یا این موجودات ، حدود سه‌چهارم "یوجانا[1]" قد دارند و هر دورهٔ زندگیِ آن‌ها ۳۶ میلیون سال طول می‌کشد. »

آقای مراغه‌ای در توضیح حرف‌های روحانی گفت: « یوجانا واحد مسافت است که در وداها یا همان نوشته‌های مقدس هندوها آمده و در مورد اندازهٔ دقیق آن اختلاف نظر وجود دارد . بعضی می‌گویند هر یوجانا شش و نیم کیلومتر و بعضی می‌گویند ۱۳ کیلومتر است .»

سینا با حیرت گفت : « یعنی قد آن‌ها بین ۵ تا ۱۰ کیلومتر است ؟»

راهب گفت: « بله ؛ سرزمین بالای کوه سومرو ۸۰ یوجانا یا حدود ۸۰۰ کیلومتر از سطح اقیانوس ارتفاع دارد و این در صورتیست که هر یوجانا را معادل ۱۰ کیلومتر که عددی بین ۶,۵ و ۱۳ کیلومتر است در نظر بگیریم.

در وسطِ هر یک از چهار قاره‌ای که گفتم ، درختیست که ۱۰۰ یوجانا یا حدود ۱۰۰۰ کیلومتر ارتفاع دارد .»

سینا : « ارتفاع قلهٔ اورست که بلندترین قلهٔ روی زمین است هشت کیلومتر است ؛ پس ارتفاع این درخت‌ها هر کدام بیش از ۱۰۰ برابر اورست است .»

روحانی بودایی گفت : « توضیح خواهم داد .» سپس ادامه داد : « طبق سوتراها مردمِ قاره‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ سانتی‌متر قد دارند و طول عمرشان بین ۱۰ تا ۱۴۰ سال است.

---

[1] yojana

قارهٔ دوم مردمی با قد ۳,۵ متر و طول عمر ۲۵۰ سال دارد . مردم قارهٔ سوم قدی معادل ۷ متر و طول عمری برابر با ۵۰۰ سال دارند. ساکنین قارهٔ چهارم که بسیار ثروتمند هستند خانه‌هایی دارند که بر روی هوا ساخته شده است . آنها ۱۵ متر قد و ۱۰۰۰ سال طول عمر دارند. »

سینا : « ظاهراً اعداد مربوط به قد و طول عمر ،در هر قاره تقریباً دو برابر قبلیست .»

راهب ادامه داد : « ارواح گرسنه نیز بر روی زمین زندگی می‌کنند اما آن را به‌شکل دیگری می‌بینند . آن‌ها اغلب در بیابان‌ها و خرابه‌ها زندگی می‌کنند .

در زیرِ زمین ، طبقات متعددی وجود دارد که به این دنیاهای زیرِ زمینی "ناراکا[1]" می‌گویند . موجودات بر اساس کارمایی که به دست می‌آورند گاهی باید در این دنیاها به دنیا بیایند و تا مدتی در آن بمانند تا نتیجهٔ کارمای آن‌ها کامل شود . در این دنیاهای زیرِ زمینی ، افراد با ترس و ناامیدی شدیدی زندگی می کنند. هشت طبقه از ناراکاها سرد وهشت طبقه داغ است . دوره‌های زندگیِ موجوداتی که در هر طبقه به دنیا می‌آیند ۲۴ برابر دورهٔ زندگی طبقهٔ بالاتر از آن است. به‌عنوان مثال دورهٔ زندگی در پایین‌ترین طبقه که "آویسی[2]" نام دارد بر حسب سال ،معادل ۳۰۰میلیون ضرب در ۱۰ به توان ۱۰ یا یک ۳ و هجده صفر(۳,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰)در مقابل آن است . ، عمقِ عمیق‌ترین ناراکا از سطح اقیانوس ۸۰۰،۰۰۰ کیلومتر است .»

سینا : « این در حالیست که فاصلهٔ سطح زمین تا مرکز آن تنها ۶۴۰۰ کیلومتر است .»

آقای مراغه‌ای گفت : « سینا جان !جناب بودی‌ستوه که فرمودند ، توضیح خواهند داد . نباید زود نتیجه گیری کنی. »

---

[1] Naraka

[2] Avici



-یک نقاشی چینی از زندگیِ پر عذاب در ناراکای بودایی

روحانی بودایی ادامه داد: « پایین‌تر از پایین‌ترین ناراکا ، زمینی از طلا وجود دارد که وزن تمام این دنیاهای بالایی را تحمل می‌کند و تا عمق چهار میلیون کیلومتری ادامه دارد که آن هم روی لایه‌ای از آب است و عمقِ آن لایه هم از سطح دنیای ما تا هشتاد میلیون (۸۰،۰۰۰،۰۰۰)کیلومتر پایین‌تر است. آن‌هم روی لایه‌ای ضخیم از هوا و باد قرار دارد که عمق آن تا ۱۶۰ میلیون کیلومتری ادامه دارد . »

سینا گفت : « فاصلهٔ زمین تا خورشید ۱۵۰ میلیون کیلومتر است ولی لطفاً ادامه دهید. »

راهب این طور ادامه داد : « این لایهٔ باد ،بسیار وسیع است و ۱۰۰۰ دنیا مثل این دنیا که گفته شد را روی خود جای داده است . »

سینا پرسید : « آیا این ، همهٔ جهان است ؟»

راهب : « خیر؛ بزرگی و طول عمر کل جهان نامحدود است ؛یعنی تعداد جهان‌ها بی‌شمار و بی‌نهایت است و آغاز و پایانی هم برای عمر کلِ عالَم نیست . اما هر جهانِ کوچک برای خودش طول عمر محدودی دارد ؛ یعنی هر جهان ، به وجود می‌آید ، مدتی می‌ماند و سپس رو به ویرانی می‌گذارد و در نهایت به کلی نابود می‌شود آن گاه دوباره از نو به وجود می‌آید و این به صورتِ بی‌پایان ادامه دارد . تنها چیزی که نابود نمی‌شود "نیروانا[1]" یا همان خوشیِ ناشی از بیداری و روشنی برای کسی است که به این مقام یعنی مقام بودایی رسیده باشد .»

[1] Nirvana

سینا : « یعنی همه باید تلاش کنند که به حالتِ نیروانا برسند و به کسی که به این حالت رسیده است بودا می‌گویند . درست است ؟»

راهب : « بله درست است . » راهب ادامه داد : « هر دورهٔ عمر جهانِ ما شامل چهار مرحله است : به‌وجودآمدن ، ماندگاری ، روبه‌نابودی‌رفتن و نابودی‌کامل . به هر دورهٔ چهار مرحله‌ای،یک "ماهاکالپا[1]" می‌گویند . نابودی کامل جهان سومرو با آتش انجام می‌گیرد ؛اما در این نابودی ، همهٔ طبقات بالاتر و پایین‌تر از سومرو نابود نمی‌شوند بلکه این نابودیِ با آتش فقط شامل همین جهان سومرو است. بعد از ۷ دورهٔ ماهاکالپا ،در پایانِ دورهٔ هشتم ، این آب است که جهان را نابود می‌کند که این بار چند طبقه از طبقات بالاتر از سومرو هم نابود می‌شود . هر ۷ بار که جهان با آب نابود می‌شود در بار هشتم یا به عبارتی در پایانِ ماهاکالپای شصت و چهارم ،باد باعث نابودی جهان می‌شود و این نابودی شامل چند طبقه بالاتر از آن چه آب نابود می‌کرد هم می‌شود ولی این طور نیست که همهٔ طبقات بالایی از بین بروند . »

سینا : « مگر طبقات بالایی هم وجود دارند؟»

راهب : « البته ! آن طبقات ، مخصوص زندگیِ خدایانِ بزرگ تر و با طول عمر بیشتر است . »

سینا : « آیا آن خدایان هم چیزی خلق نمی‌کنند و فقط چون طول عمرشان زیاد است خدا نامیده می شوند ؟»

راهب : « درست است . بیشترشان چیزی خلق نمی‌کنند اما در یکی از طبقات بالایی "برهمای[2] بزرگ" حضور دارد .او خالقِ جهان سومرو است . اوست که همهٔ جهانی را که ما در آن زندگی می‌کنیم آفریده و بر همه چیز چیره و مسلط است و هیچ چیز بر او برتری و تسلط ندارد .او بر همه چیز بیناست و قدرت مطلق دارد و حاکم و قانون‌گذار است . اوست که حق را تعیین می‌کند و پدر هر چیزیست که هست و خواهد بود . »

سینا: « جالب است ! به یاد می‌آورم که هندوها هم به وجودِ برهمایی که جهان را می‌ساخت عقیده داشتند ولی عمر او محدود بود و خودش توسط برهمن اعلی به وجود می‌آمد . برهمای بزرگ دین شما چگونه است ؟»

راهب : « این برهمای بزرگ ، خودش از جهان‌های بالاتر از خود آمده است . در حقیقت او در طول زندگی‌اش در جهان‌های بالاتر ، قدری از شایستگی‌اش را از دست داده و بعد از مرگ ، در جهانی پایین تر متولد شده و دست به خلقتِ جهانِ پایین‌تر از خود زده است . این در حالیست که هستیِ قبلیِ خود را

[1] mahakalpa

[2] Mahabrahma

فراموش کرده ؛همان‌طور که ما هستیِ قبلی خود را به یاد نمی‌آوریم. او تصور می‌کند که بدون وجود علتی پا به عرصهٔ هستی نهاده است و از جهان‌های بالاتر از خود بی‌خبر است .برهمای بزرگ حدود ۱۵ کیلومتر قد دارد و طول عمرش سه‌چهارم ماهاکالپاست .»

سینا لبخندی زد و گفت : « پس با این حساب سیدهارتا گوتاما یا بودا توانسته به موقعیتی برسد که دانشش نسبت به همه چیز کامل شود و حتی از دانش خدای خالق این جهانِ ما هم بیشتر شود. یعنی بودا فهمیده که برهمای بزرگ از کجا آمده ولی خودِ برهما نمی‌داند و بعلاوه ، بودا عمری جاودان پیدا کرده ولی خودِ برهما یکی از بی‌شمار موجوداتیست که هنوز در چرخهٔ سامسارا اسیر است. »

راهب با خوشحالی گفت : « آفرین! حالا داری بزرگیِ بودا را درک می‌کنی ؛ پس بدان که او بودای چهارمی بود که به دنیای ما پا گذاشت و پیش از او سه بودای دیگر آمده بودند و بعد از او هم میتریه که الان بودی‌ستوه است می‌آید و به مقامِ بودایی می‌رسد . او آخرین بودای بزرگیست که در این ماهاکالپایی که در آن زندگی می‌کنیم می‌آید و کمک می‌کند که عده‌ای از موجودات ،از انسان گرفته تا حیوانات ،به مقام بودایی برسند . جهان‌های دیگر هم بوداهای خود را دارند. »

سینا از راهب خواست که از طبقات بالاتر بگوید . راهب گفت : « در جهان‌های بالاتر ، خدایانی با قدهای بلندتر و طول عمرهای بیشتر وجود دارند. باز هم طبقات بالاتری هستند که خدایان یا ارواحی که در آن‌ها زندگی می‌کنند شکل و قد و اندازه ندارند. این خدایان ، عمر بسیار طولانی دارند و از لذت بیشتری بهره‌مندند ؛ اما خالق هستی نیستند . کل هستی خالقی ندارد .

در بالاترین جهان ، خدایان نه شکل دارند و نه مکان ؛ بنابراین آن جهان ، مکان مشخصی ندارد یعنی بیشترِ جهان‌های بالای سومرو ارتفاع مشخصی نسبت به جهان سومرو دارند همان‌طور که جهان‌های زیرین ، عمق مشخصی داشتند ؛ ولی این جهانِ رویی ، دیگر ارتفاع مشخصی هم ندارد و این قلمرو ، مخصوص کسانیست که بهترین نتیجه را از زندگی خود گرفته‌اند و کارهای خوبی به دست آورده‌اند. در درجهٔ پایین‌تر از این دنیای آخری ، دنیایی قرار دارد که خدایان یا ارواحِ آن ، شکل ندارند و دورهٔ زندگی‌شان ۸۴،۰۰۰ ماهاکالپاست. »

آقای مراغه‌ای که با علاقهٔ زیادی گوش می‌داد و ترجمه می‌کرد گفت : « خیلی جالب بود ! من خوشحالم که امروز به اینجا آمدم چون باز هم چیزهای جدیدی یاد گرفتم . واقعاً در جهان شگفت‌انگیزی زندگی می‌کنیم و باید دانش بودا را دربارهٔ این جهان ستایش کرد .»

سینا : « ولی این دانش ، با دانش امروزِ ما از جهان جور درنمی‌آید .»

آقای مراغه‌ای گفت : « باید دید روحانیون بودایی دراین‌باره چه می‌گویند .» سپس رو کرد به روحانی بودایی و نظر او را جویا شد .

راهب گفت : « ما در جهان ، پنج قلمرو داریم .»

سینا پرسید : « قلمرو چیست ؟»

پدرش پاسخ داد : « قلمرو محدوده‌ایست که متعلق به یک شخص و یا یک گروهِ خاص باشد و دیگر اشخاص و یا دیگر گروه‌ها نتوانند به آن وارد شوند . »

راهب ادامه داد : « موجودات ، بعد از هر بار مرگ ، در قلمروهای مختلفی به دنیا می‌آیند و نمی‌توانند با قلمروهای دیگر ارتباط برقرار کنند . قلمرو اول به نام قلمروِ موجوداتِ ناراکا مربوط به جهنم‌های زیر زمین است . قلمرو دوم به نام "پرِتا[1]" مربوط به موجوداتیست که اگرچه در کنار انسان هستند ولی برای بیشترِ انسان‌ها قابل دیدن نیستند . ارواح گرسنه در این قلمرو هستند . قلمروِ سوم که قلمرو حیوانات است در همین جهانِ انسان‌هاست ولی ما نمی‌توانیم جهان را آن گونه که حیوانات می‌بینند ببینیم ؛ همان‌طور که حیوانات ، جهانِ ما انسان‌ها را درک نمی‌کنند و همه چیز را به گونه‌ای دیگر می بینند. چهارمین قلمرو ،قلمروِ انسان‌هاست و پنجمین قلمرو مربوط به "ارواح نیک[2]" یا خدایان است. ما انسان‌ها فقط جهان مادی خودمان را می‌توانیم ببینیم .»

سینا که به نظر می‌رسید از جواب راهب راضی نشده باشد گفت : « شما صحبت از فاصله‌هایی کردید که قابل اندازه‌گیری هستند . صحبت از زمینی از جنس طلا در عمقِ ۴ میلیون کیلومتری کردید که وزن زمین را تحمل می‌کند . همین طور صحبت از لایۀ آب و سپس باد تا عمق ۱۶۰ میلیون کیلومتری کردید. طول ، عرض ، عمق ، وزن ، طلا ، آب و هوا همه از جنس ماده هستند و ما باید بتوانیم آن‌ها را درک کنیم در حالی که اصلاً زمین آن‌طوری که در نوشته‌های سوتراها آمده است مسطح نیست بلکه کروی است و اگر تنها ۶۴۰۰ کیلومتر به سمت پایین برویم به مرکز کرۀ زمین می‌رسیم و اگر ۶۴۰۰ کیلومتر دیگر برویم به سمتِ مقابلِ کرۀ زمین می‌رسیم ؛حال‌آنکه عمقِ عمیق‌ترین ناراکا یا جهنم از سطح اقیانوس ۸۰۰،۰۰۰ کیلومتر گفته شده است.

اگر کوه سومرو را مربوط به قلمرو دیگری که نمی‌توانیم آن را درک کنیم بدانیم ، حداقل چهار قاره‌ای که قدِ مردمِ بعضی از آن‌ها به ۱۵ متر و عمرشان به ۱۰۰۰ سال می‌رسد را که می‌توانیم درک کنیم. آن‌ها که همگی در همین قلمروِ انسان‌ها زندگی می‌کنند . دربارۀ درختی به ارتفاع ۱۰۰۰ کیلومتر در مرکز همین قارۀ خودمان چه می‌گویید که بلندترین کوهش هشت کیلومتر ارتفاع دارد ؟»

راهب پاسخ داد : « بسیاری از آنچه که بودا گفته است کنایه‌هایی از حقایق دیگر است . مثلاً این درخت می‌تواند کنایه از دانشی باشد که بشر می‌تواند به آن دست می‌یابد . »

سینا: « آیا در ۲۵۰۰ سال گذشته ،همۀ بودایی‌ها باور داشته‌اند که این‌ها کنایه از چیزهای دیگر است یا تنها در سال‌های اخیر که انسان‌ها زمینِ زیر پایشان را شناخته‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که شاید این

[1] Preta

[2] Devas

ها کنایه از حقایق دیگر باشد ؟»

راهب : « ما امروز فهمیده‌ایم که بسیاری از گفته‌های بودا کنایه از حقایق بزرگِ دیگر است و باید بودا را از نو شناخت.»

آقای مراغه‌ای همچنان که حرف‌های روحانی را می‌شنید و ترجمه می‌کرد سرش را به علامت تأیید تکان می‌داد .

سینا پرسید : « چرا نباید نتیجه بگیریم که آنچه از نظرِ بودا دانشی بوده که به ذهنش راه پیدا کرده ، در واقع تنها ، تصورات و خیال پردازی‌های ذهن خودش بوده است ؟»

راهب پاسخ داد : « چیزهایی از بودا دیده شده است که شکی برجا نمی‌گذارد او به مقام و درجه‌ای بسیار بالا رسیده بوده .»

سینا : « منظورتان اینست که بودا معجزه داشته ؟»

راهب: « البته بودا با نشان دادن معجزه موافق نبود و می‌گفت که هر شخصِ شیاد و حقه بازی هم می تواند کارهای عجیب انجام دهد ؛ بنابراین نباید بر اساس معجزه به کسی ایمان آورد ؛ ولی او همچنین می‌گفت که وقتی قدرت ذهن زیاد شود ، علاوه بر توانایی کسب روشنی و حقیقت ، می‌تواند کارهای بسیاری انجام دهد. به هر حال او با نشان دادن معجزه برای کمک به مردم موافق بوده است . مثلاً وقتی یکی از شاگردانش برای نجاتِ یک کودک که دزدیده شده بود از معجزه استفاده کرد ، آن شاگرد را تشویق کرد. »

سینا : « آیا بودا خودش معجزه‌ای انجام داد یا نه؟»

راهب : « بله ؛ او بعد از تولد ایستاد ، هفت قدم راه رفت و جملاتی به زبان آورد . در هر یک از این هفت قدم ، یک گل نیلوفر آبی پشت پایش رویید.

او یک بار کاری کرد که از قسمت بالای بدنش آتش زبانه کشید در حالی که از نیمهٔ پایین بدنش آب جاری می‌شد سپس این کار را برعکس انجام داد و بعد همین کار را از سمت راست و چپ بدنش انجام داد و دوباره در جهت مخالف اجرا کرد .

یک بار به شاگردش گفت که از چاهی که پر از علف و خار و خاشاک بود آب بیاورد ولی شاگردش نپذیرفت و گفت که آب آن چاه کثیف است ؛ ولی بودا با معجزه ، آب را پاک و زلال کرد .

زمانی هم که به ناحیه‌ای سیل گرفته و غرق در آب رسیدند با فرمان بودا آب به کنار رفت و بودا به زمین خشک پا گذاشت .

او می‌توانست خود را به یک میلیون بودا تبدیل کند و دوباره به یک شخص تبدیل گردد. او می‌توانست خود را به اندازهٔ یک غول درآورد و سپس به اندازهٔ یک مورچه شود و یا از دل کوه عبور کند ،به عمق زمین فرو رود و بیرون بیاید . می‌توانست به آسمان‌ها برود و به خدایان درس دهد و باز گردد . با این حال می‌گفت که این‌ها نباید دلیل ایمان آوردن مردم به یک روشِ زندگی باشد؛بلکه این درستیِ روش است که باید باعث ایمان آوردن مردم به گفته‌های او شود .



-یکی از معجزات بودا

او در حالی که در میان هندوها که معتقد به سیستم طبقاتیِ کاستی هستند به دنیا آمد گفت که نباید مردم را به طبقات مختلف تقسیم کرد . او بر خلاف هندوها گوشت می‌خورد .البته فقط گوشت حیواناتی را می خورد که مردم برای مصرف خودشان کشته بودند و اگر می‌فهمید که آن حیوان را برای سیر کردنِ او کشته‌اند ، آن گوشت را نمی‌خورد . او خوردن گوشت اسب ، فیل ، سگ، مار، ببر، پلنگ و خرس را ممنوع کرد. »

سینا: « یعنی چون بودا دستوراتی داده که به نظر از دستورات دین قبلی‌اش بهتر است باید قبول کرد که هرچه گفته درست بوده . به هر حال همان‌طور که گفتید برای ایمان آوردن به او نباید به معجزات توجه کنیم. »

راهب : « مگر می‌شود کسی چنین دستوراتِ پیشرفته‌ای را در آن جامعهٔ عقب مانده بگوید و این حاصل داناییِ کامل او نباشد ؟»

راهب که دیگر خسته به نظر می‌رسید گفت که باید برای دعا آن‌ها را ترک کند .

فرضیه ها و نظریه‌ها

همسر آقای مراغه‌ای گفت : « من نمی‌دانستم که بودا چنین حرف‌های عجیبی زده . من که نمی‌توانم دین بودایی را دین درستی بدانم.»

آقای مراغه‌ای به همسرش گفت : « ولی دیدی که جناب بودی‌ستوه پاسخ تمام اشکالات را داد .»

سونام گفت: « بله پاسخ داد ولی به نظرِ من پاسخ‌هایش قانع کننده نبود .»

آقای مراغه‌ای از سونام پرسید : « چرا قانع نشدی دخترم؟»

سونام: « من دربارهٔ چگونگیِ به‌وجودآمدن جهان چیزهای دیگری شنیده‌ام که کاملاً با آنچه که بودا گفته متفاوت است .»

آقای مراغه‌ای : « آنچه دانشمندانِ امروزی دربارهٔ چگونگیِ به‌وجودآمدن جهان می‌گویند ، تنها نظریه ها و فرضیه‌های آن‌هاست و ممکن است درست نباشد و بعداً معلوم شود که اشتباه کرده‌اند همان‌طور که دانشمندان ، پیش‌ازاین هم بارها دچار اشتباه شده‌اند .»

سینا رو به پدرش کرد و پرسید : « پدر ! فرضیه‌ها و نظریه‌ها چه هستند ؟»

پدر گفت: « فرضیه و نظریه هر دو یک معنی دارند.»

توجه سونام هم به پاسخ پدر سینا جلب شد . پدر سینا ادامه داد : « ببینید بچه‌ها؛ وقتی ما با یک واقعیت روبرو می‌شویم سعی می‌کنیم تا آن را با فرضیه و یا نظریه‌هایی توضیح دهیم. » پدر رو به سونام کرد و گفت : « مثلاً تو یک‌بار که از مدرسه باز می‌گردی متوجه می‌شوی کلید خانه را همراه خود نداری و کسی هم در خانه نیست تا در را به رویت باز کند .حال برای اینکه بفهمی چگونه کلید را پیدا کنی شروع به نظریه‌پردازی می‌کنی.

نظریهٔ اول این است که کلید را در خانه جا گذاشته‌ای .

نظریهٔ دوم اینست که آن را در مدرسه جا گذاشته‌ای .

نظریهٔ سوم این است که کلید ، جایی در طولِ مسیر ، از کیف و یا جیبت افتاده و متوجه نشده‌ای.

وقتی بیشتر فکر می‌کنی به خاطر می‌آوری که وقتی در مدرسه بوده‌ای چشمت به کلیدت خورده است و این زمانی بوده که خواسته‌ای جا کلیدی‌ات را به دوستت نشان دهی و در همان زمان آن را به دست دوستت داده‌ای . پس می‌فهمی که نظریهٔ اول غلط است و کلید را در خانه جا نگذاشته‌ای . تو یک انسانی و مانند هر انسان دیگری ممکن است اشتباه کنی اما به‌هرحال چون مطمئنی که کلید را در

مدرسه به دستِ دوستت داده بودی و با او دربارۀ آن صحبت کرده بودی ، دیگر عاقلانه نمی‌دانی که باز هم روی درست بودن نظریۀ اول اصرار کنی . اگر کسی به تو بگوید که به هر حال امکان دارد که کلید را در خانه جا گذاشته باشی و نباید این نظریه را کنار بگذاری ، حرف او را با اطمینان رد می‌کنی و می‌گویی که درست است که هنوز نمی‌توانم با اطمینان بگویم کلید را در مدرسه جا گذاشته‌ام یا اینکه آن را در مسیر انداخته‌ام اما می‌توانم با اطمینان نظریۀ اول را کنار بگذارم. پس گاهی دلایل و شواهد به ما می‌گوید که بعضی از نظریه‌ها هرگز نمی‌توانند درست باشند و باید کنار گذاشته شوند. »

سینا : « پدر ! قبلاً کمی دربارۀ چگونگی به‌وجودآمدن جهان برایم گفتی . آیا امکان دارد قدری مُفصل تر بگویی که طبق نظر دانشمندان ، جهان چگونه به‌وجودآمده است ؟»

پدر نفس عمیقی کشید و مکثی کرد ؛ سپس گفت : « خوب ،بهتر است که به یک محیط باز برویم و در حال قدم زدن برایتان تعریف کنم .»

سونام با خوشحالی گفت : « خیلی خوب است . یک پارک بزرگ و زیبا در توکیو هست .» سپس به پدرش نگاه کرد .

آقای مراغه‌ای گفت : « قبول است ؛ اما بد نیست قبل از آن با مهمان‌های‌مان به یک رستوران برویم تا چند غذای ژاپنی دیگر را هم امتحان کنند. »

پیدایش جهان

در پارک و در حالی که هوا ابری بود پدر ، داستان به وجود آمدن جهان را این‌گونه تعریف کرد : « در زمان‌های خیلی قدیم تقریباً همۀ مردم تصور می‌کردند که زمین کروی نیست بلکه مسطح است و در جایی تمام می‌شود . در ضمن فکر می‌کردند که زمین مرکز جهان است و خورشید و ماه و ستارگان به دور آن می‌گردند.

مصریان باستان عقیده داشتند که ابتدا آب همه جا را فراگرفته بود ؛ سپس تپه‌ای سر از آب بیرون آورد و بر روی این تپه ،همۀ موجودات زنده قرار داشتند و همۀ این‌ها کارِ خدایانِ آن‌ها بود. آن‌ها اعتقاد داشتند که آسمان و زمین بر روی هم افتاده بودند یعنی ستارگان و خورشید و ماه همگی روی زمین بودند . آنگاه خدایان ، آسمان را از روی زمین جدا کردند و در جای خود قرار دادند تا دورِ زمین بچرخد و همین خدایان هم وظیفۀ حرکت دادن آن را بر عهده داشتند.بعضی از اقوام هم ، حرکت اجسام آسمانی را کارِ خدایان نمی‌دانستند بلکه آن اجسام را خودِ خدایان می‌دانستند . مردمِ قدیم ، محل قرارگیریِ این اجسام در آسمان را نشانه‌ای از تصمیم‌های خدایان و اتفاقاتی می‌دانستند که قرار بود در آینده روی زمین بیفتد. آن‌ها با نگاه کردن به آسمان و جایی که ستارگان و سیارات قرار داشتند سعی می‌کردند پیش‌بینی کنند که چه اتفاقاتِ خوب و بدی قرار است برایشان روی دهد.

مردم بابِل که حدود ۳۰۰۰ سال پیش در عراقِ امروزی زندگی می‌کردند و تمدن بزرگی داشتند فکر می کردند زمین به شکل یک قایقِ برعکس است که دورتادورِ آن را دریای شوری فراگرفته است و دورِ دریا را هم یک رشته‌کوهِ بزرگ احاطه کرده . آن‌ها باور داشتند خورشید در هنگام غروب به زیرِ زمین می‌رود و در صبح روز بعد ، از طرف مقابل یعنی از مشرق بیرون می‌آید و فکر می‌کردند که همین اتفاق برای ماه هم می‌افتد.

از دید مردم بابل ، آسمان سه طبقه داشت و زمین هم سه طبقه داشت . طبقهٔ بالاییِ زمین ،همان کوه‌ها بودند که جایگاه خدایان بود ، طبقه وسط ، دشت‌ها بودند که جای زندگی انسان‌ها بود و طبقهٔ زیرِ زمین،مربوط به مردگان بود .آن ها شهر بابل را مرکز این جهان می‌دانستند همانطور که یونانی‌ها هم کوه مقدس دِلفی را مرکز جهان تصور می‌کردند.



-بیشتر مردم در زمانهای کهن تصور می‌کردند که زمین مسطح است و به‌وسیلهٔ دریاها محاصره شده و در جایی به پایان میرسد.آنها گمان می‌کردند که آسمان همچون یک یا چند کُرهٔ شیشه‌ای ، دورِ زمین را فرا گرفته و با چرخش این کرات یا فَلَک‌های شیشه‌ای به دور زمین ، ستاره‌ها و ماه و خورشید ، حرکت می‌کنند.هر قومی جایگاهِ سرزمین خود را در مرکز این زمینِ مسطح می‌دانست .

از دیدِ مایاها که در آمریکای مرکزی زندگی می‌کردند آسمان ۱۳ طبقه داشت و زیرِ زمین به ۹ طبقه تقسیم می‌شد .آنها هم شهر مقدس‌شان را مرکز جهان می‌دانستند.



-تصور مایاها از جهان-آنها شهر مقدس خود را در مرکز جهان می‌دانستند.

در زمان‌های بعد ، بعضی دانشمندان به این نتیجه رسیده بودند که زمین کروی است ؛ اما همچنان فکر می‌کردند که زمین در مرکز جهان است و همهٔ جهان به دور آن می‌چرخد . البته تعداد بسیار کمی از دانشمندان مثل "آریستارخوس[1]" که حدود ۲۵۰ سال پیش از میلاد در یونان زندگی می‌کرد به این نتیجه رسیدند که خورشید مرکز جهان است؛ اما مردم و دانشمندانِ دیگر ، به گفتهٔ آن‌ها توجهی نکردند.

چینی‌ها در سال‌های بسیار دور ، مانند بابلی‌ها ، فکر می‌کردند که زمین همچون یک قایقِ برعکس است که توسط دریا محاصره شده ؛ اما آن‌ها هم در سال‌های بعد به این باور رسیدند که زمین کرویست ولی در مرکز جهان قرار دارد .

حدود ۲۰۰۰ سال پیش ،بسیاری از مردمِ اروپا و آسیا آسمان را دارای هشت طبقه می‌دانستند . نزدیک ترین طبقهٔ آن ، طبقه یا آسمانی بود که ماه در آن حرکت می‌کرد. طبقهٔ بعدی متعلق به خورشید بود . پنج آسمان دیگر ، محل حرکت سیاراتِ تیر ، ناهید ، بهرام ، مشتری و کیوان بودند و آسمانِ آخر، همچون گنبدی بود که ستارگان مانند چراغ به آن نصب شده بودند و با چرخشِ آسمانِ کروی‌شکلِ آخری ، این ستاره‌ها یا چراغ‌ها هم به دور زمین می‌چرخیدند .بعضی هم آسمان را هفت طبقه میدانستند.طبقهٔ اول همچون یک کرهٔ شیشه‌ای بود که به دور زمین می چرخید و ستاره‌ها به آن چسبیده بودند ماه در آسمان دوم و خورشید در آسمان پنجم بود و چهار طبقهٔ دیگر، مخصوصِ چهار تا از پنج سیاره‌ای بود که نام بردم.

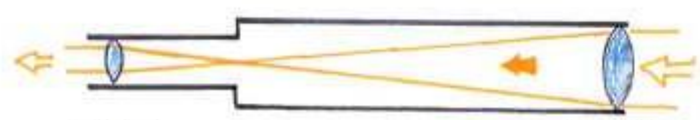
---

[1] Aristarchos

با اختراع وسیله‌ای بسیار ساده به نام تلسکوپ که با قرار دادن دو عدسیِ شیشه‌ای در دوسر یک لوله ساخته می‌شد ، بشر توانست آسمان را دقیق‌تر نگاه کند و دیگر مطمئن شود که زمین ، مرکز جهان نیست. »

سونام پرسید : « چرا تلسکوپ زودتر اختراع نشد ؟ آیا تا آن زمان شیشه ساخته نشده بود ؟ »

پدر سینا گفت : « انسان‌ها حداقل از ۵۵۰۰ سال پیش ، روش ساخت شیشه را کشف کرده بودند و از آن استفاده می‌کردند ولی تا سال ۱۶۰۸ میلادی یعنی حدود ۴۰۰ سال پیش ، کسی متوجه نشده بود که می‌توان به راحتی تلسکوپ ساخت و کسی هم انسان‌ها را راهنمایی نکرده بود تا با ساختن این وسیلهٔ ساده ، جهان اطراف خود را به راحتی بشناسند.



-تلسکوپ از قرار دادن دو عدسی در دو سر یک لوله ساخته می‌شد.

در سال ۱۶۰۸ اولین تلسکوپ در هلند ساخته شد و در سال ۱۶۰۹ این خبر به گالیله رسید و او هم یک تلسکوپ برای خودش ساخت و با آن آسمان را مشاهده کرد و با اطمینان گفت که زمین مرکز جهان نیست بلکه خودش به دورِ خورشید می‌چرخد.

با پیشرفت تلسکوپ‌ها ، دانشمندان فهمیدند که خورشید هم مرکز جهان نیست بلکه مجموعه‌ای شامل حدود ۲۰۰ میلیارد (۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰) ستاره که خورشیدِ ما یکی از آن‌هاست در یک کهکشان به نام کهکشان راه شیری وجود دارند و همگی به دورِ مرکزِ این کهکشانِ پرستاره می‌چرخند.

با تلسکوپ‌های دقیق‌تر فهمیدند که کهکشان راه شیری تنها کهکشان جهان نیست .اکنون مشاهده شده است که حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ میلیارد کهکشان مانند کهکشان راه شیری در جهان وجود دارد .»



-یک کهکشان می‌تواند از میلیاردها ستارهٔ بزرگ و کوچک مانند خورشید تشکیل شده باشد که

همگی به دور مرکزِ کهکشان می‌چرخند. جهان شامل بیش از صد میلیارد کهکشان است.

سونام : « آیا همهٔ این کهکشان‌ها به دور چیزی می‌چرخند ؟ منظورم اینست که بالاخره معلوم شد که مرکز این جهان کجاست ؟»

پدر سینا : «این کهکشان‌ها به دور چیزی نمی‌چرخند بلکه مشاهدات دانشمندان نشان می‌دهد که بیشترِ این کهکشان‌ها در حال دور شدن از هم می‌باشند. »

سینا : « اگر در حال دور شدن از هم باشند پس یعنی در گذشته به هم نزدیک بوده‌اند . درست است؟»

پدر : بله ؛ دانشمندان هم براساس سرعت دور شدنِ کهکشان‌ها از هم ، در ذهن و محاسبات خود این فیلم را به عقب برگرداندند و نظریه‌ای مطرح کردند که می‌گوید همهٔ کهکشان‌ها و همهٔ جهانی که می بینیم در گذشتهٔ دور یعنی حدود ۱۳,۷ میلیارد سال پیش در یک نقطه ، کاملاً به هم پیوسته بودند و با یک انفجار بزرگ که به آن "مِه‌بانگ[1]" می‌گویند شروع به جدا شدن و فاصله گرفتن از هم کردند . در سال‌های گذشته شواهد مهمی به دست آمده که باعث شده بیشترِ دانشمندان ، این نظریه را درست بدانند. »

سونام پرسید : « یعنی ستاره‌ها و زمین از لحظهٔ مِه‌بانگ ، شروع به دور شدن از هم کردند؟»

پدر سینا لبخندی زد و گفت : « در آن زمان ، ستاره‌ها و زمین وجود نداشتند بلکه ذراتِ ریز یعنی اتم

---

[1] Big bang

ها و مولکول‌ها بودند که ازهم فاصله می‌گرفتند ؛اما به دلایلی مثل جاذبه ، کم‌کم در جای جایِ فضا ، ذراتِ اتمِ پراکنده ،به هم نزدیک شدند و توده‌های عظیمِ گازی ، در جاهای مختلف شکل گرفتند و فشار و دمای مرکز این توده‌ها بالا رفت تا به میلیون‌ها درجهٔ سانتی‌گراد رسید . این باعث شد که در مرکزِ این توده‌ها، انفجار اتمی صورت بگیرد . با آغاز انفجار اتمی ، این توده‌ها شروع به درخشیدن کردند . ما به این‌ها ستاره می‌گوییم.

به دلایلی که الان نمی‌توانم برایتان توضیح دهم ولی خودتان در سال‌های بعد و پس از مطالعهٔ درس فیزیک با آن‌ها آشنا خواهید شد ، بعضی از این ستاره‌ها منفجر شدند و موادی از درونشان به بیرون پراکنده شد . با دوباره به هم پیوستنِ آن مواد ، سنگ‌ها و تکه‌های یخ شکل گرفتند و به هم پیوستنِ این سنگ‌ها و تکه‌های یخ ، موجب تشکیل سیاره‌هایی مانند زمین شد که از سنگ و آب ساخته شده‌اند. زمینِ ما حدود ۴,۵ میلیارد سالِ پیش به‌وجود آمد. در سال‌های آینده بعد از مطالعهٔ فیزیک خواهید آموخت که چگونه از طریق اندازه‌گیریِ مواد رادیواکتیو در بعضی سنگ‌ها می‌توان عمر زمین را به دست آورد .

دانشمندان با مشاهدهٔ فسیل‌ها فهمیده‌اند که حدود ۳ میلیارد سال پیش ، اولین تک سلولی‌ها یا باکتری‌ها برروی زمین به‌وجود آمدند . در فسیل‌های مربوط به ۳ میلیارد سال پیش هیچ اثری از جانداران دیگر نیست . در فسیل‌های مربوط به ۵۴۰ میلیون سال پیش آثار اولین جانوران پرسلولی،مانند بعضی خرچنگ‌ها دیده می‌شود . در فسیل‌های مربوط به ۵۴۰ میلیون سال پیش هیچ اثری از ماهی‌ها نیست بلکه آثار اولین ماهی‌ها در فسیل‌های مربوط به ۴۹۰ میلیون سال پیش به بعد مشاهده می‌شود . در فسیل‌های مربوط به قبل از ۴۱۶ میلیون سال پیش هیچ اثری از گیاهانی که در خشکی‌ها می‌روییدند نیست و در فسیل‌های ۴۱۶ میلیون سال پیش به بعد است که می‌توان آثاری از گیاهانِ خشکی و حشرات پیدا کرد.



-فسیل یک جاندار دریاییِ قدیمی به نام آمونیت

معادن زغال سنگ درواقع فسیل‌های گیاهانی هستند که در جنگل‌های انبوهِ ۳۶۰ میلیون سال پیش رشد می‌کردند و ما این فسیل‌ها را زغال‌سنگ می‌نامیم و می‌سوزانیم. در فسیل‌های این زمان ، اثری از

دایناسورها نیست .آثار دایناسورها را می‌توان به فراوانی در فسیل‌های مربوط به ۲۵۰ تا ۶۵ میلیون سال پیش مشاهده کرد .

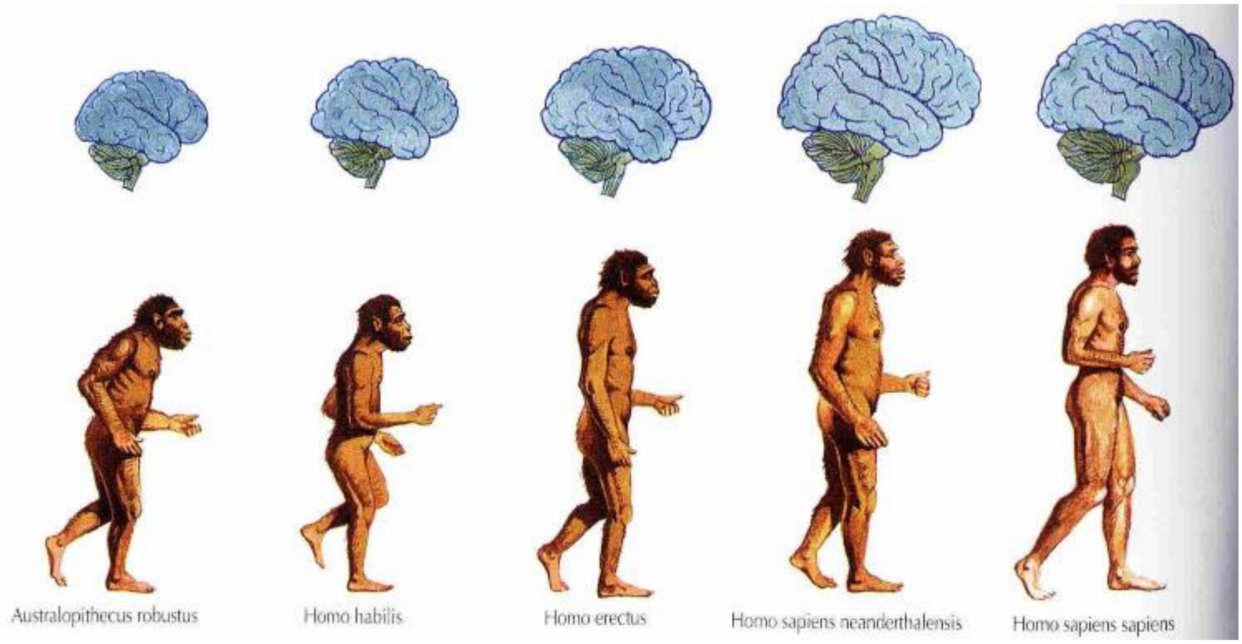
دانشمندان با مطالعهٔ سنگ‌ها ، کوه‌ها و دره‌ها و تعداد بی‌شماری فسیل به این نتیجه رسیده‌اند که در طول میلیون‌ها سالِ گذشته ، آب و هوای مناطق مختلف زمین پیوسته در تغییر بوده و مثلاً جایی که زمانی دریا بوده بعداً به صحرا و یا کوه تبدیل شده و هر جانوری که نتوانسته خود را با این تغییرات سازگار کند نسلش منقرض شده است .»

سونام: « جانوران چگونه خود را با تغییرات سازگار می‌کنند؟»

پدر سینا : « وقتی یک جانور تولیدمثل می‌کند و بچه‌هایی به وجود می‌آورد این بچه‌ها ممکن است تفاوت‌های کوچکی با والدین خود داشته باشند. سرزمینی را در نظر بگیرید که دارای آب و هوایی گرم است اما کم‌کم و طی هزاران سال رو به سردی می‌رود . جانورانی که در این سرزمین زندگی می‌کنند فقط می‌توانند در آب‌وهوای گرم دوام آورند. بنابراین اگر نتوانند از آن سرزمین کوچ کنند و به جای گرم دیگری بروند کم‌کم نسلشان منقرض می‌شود . اما اگر یکی از بچه‌های آن‌ها به علت "جهش" ، کمی با والدین خود تفاوت داشته باشد و مثلاً بتواند چربیِ بیشتری زیر پوست خود ذخیره کند ، این بچه می تواند به خاطر لایهٔ چربیِ زیر پوستش سرما را تحمل کند و به زندگی خود در همان سرزمین ادامه دهد و این خصوصیت ، یعنی داشتن چربیِ اضافیِ زیر پوست را به بچه‌های خود هم منتقل کند ؛ اما برادر و خواهرهای همین بچه که جهشی در آن‌ها اتفاق نیفتاده ، شانسی برای ادامهٔ زندگی در سرما ندارند. به این‌ترتیب گونهٔ جدیدی که می‌تواند در سرما دوام بیاورد از همین بچه به‌وجود می‌آید و فسیل‌هایی که از این به بعد در این منطقه شکل می‌گیرد ، همگی مربوط به گونهٔ جدیدِ مقاوم به سرما خواهد بود.

آثار مربوط به انسان‌های اولیه مربوط به حدود دو میلیون و ششصد هزار سال پیش به بعد است . البته اجدادِ ما در آن زمان از نظر قد و ظاهر با ما تفاوت داشتند . آثار مربوط به انسان‌های بعدی نشان می دهد که انسان‌ها هم به تدریج تغییر کردند و اولین انسان‌هایی که خیلی شبیه به ما بودند از حدود ۲۰۰ هزار سال پیش به‌وجود آمدند. »

سونام: « یعنی ما انسان‌ها هم حاصل تکامل هستیم ؟»



-تکاملِ شکل ، اندازه و حجم مغز انسان‌ها در طول چند صد هزار سال گذشته

پدر : « بله؛ شواهدی که این را تأیید می‌کند بی‌شمار است .»



-نمونه‌هایی از جمجمه‌های به‌دست آمده از اجداد انسان‌ها که نمایانگر تغییرات انسان‌ها در طول چند صد هزار سال گذشته است

آقای مراغه‌ای که همراه همسرش چند قدم عقب‌تر راه می‌آمد با صدای بلند گفت : « گرچه امروز هوا ابریست و گرمای توکیو قابل تحمل است ولی من دیگر ترجیح می‌دهم برگردیم. »

سینا و پدرش چند روز دیگر در توکیو ماندند و دیدنی‌های شهر را دیدند سپس به ایران برگشتند .

در هواپیما پدر سینا گفت : « آیا دوست داری در همین تابستان سفری هم به کشور سوئد داشته باشیم؟»

سینا با خوشحالی گفت : «از این بهتر نمی‌شود .»

سوئد

اواخر مرداد بود ولی هوای استکهلم پایتخت سوئد چندان گرم نبود . سینا و پدرش در خیابانی قدم می زدند که متصدی هتل گفته بود یک مرکزِ راهنمای توریست‌ها در آنجا قرار دارد . آن‌ها آن مرکز را که یک دفتر کوچک بود پیدا کردند و داخل شدند. مردی پشت میز نشسته بود . پدر به زبان انگلیسی به او گفت که آن‌ها مایل به دیدار از مکان‌های تاریخیِ استکهلم هستند. آن مرد با خوش‌رویی پاسخ داد که ظرف چند دقیقه کسی را همراه یک اتومبیل و راننده در اختیار آن‌ها خواهد گذاشت ؛ سپس با تلفن تماس گرفت .



-استکهلم

پدر و سینا روی صندلی نشستند تا راهنما و راننده بیایند. متصدیِ دفتر جهانگردی از پدر سینا پرسید:« بیشتر چه چیزهایی را دوست دارید ببینید؟»

پدر پاسخ داد : « پسرِ من علاقهٔ زیادی به شناخت ادیان دارد ؛بنابراین می‌خواهیم در همان زمان که مکان‌های مذهبی شهر را می‌بینیم توضیحاتی نیز دربارهٔ ادیان مردم سوئد بشنویم .»

متصدی دفتر در حالی که گوشی تلفن را بر می‌داشت گفت : « چه خوب شد که این را گفتید! » سپس چند تماسِ پی‌درپی گرفت و در پایان رو کرد به سینا و پدرش و گفت : « من یک راهنمای خوب برای شما در نظر گرفتم. نامش اِریک است . او در رشتهٔ تاریخِ ادیان تحصیل کرده و می‌تواند شخص مناسبِ

شما باشد . »

چند دقیقه بعد مردی حدود ۴۰ ساله ، لاغر و با موهای روشن وارد شد؛با سینا و پدرش دست داد و خود را اریک معرفی کرد . او بسیار خوش رو بود. آن‌ها همگی سوار اتومبیلی شدند که راننده‌اش در کنار آن ایستاده بود و منتظر آن‌ها بود .

دین یهود

در داخل اتومبیل ، اریک به سینا گفت : « دینِ بیشتر مردمِ دین‌دارِ اروپا ، مسیحیست . آیا دوست داری با مسیحیت آشنا شوی؟»

سینا : « بله »

اریک : « آیا با دینِ یهود آشنا هستی؟»

سینا : « نه؛ دربارهٔ آن چیز زیادی نمی‌دانم. »

اریک : « پس بهتر است اول به یک "کَنیسه" برویم . کنیسه محل عبادت یهودیان است . برای شناخت دین مسیحی باید اول دین یهود را بشناسی. »

بعد از چند دقیقه به یک ساختمان سفید رنگ رسیدند که چندان بزرگ نبود. به داخل آن رفتند . مردی به آن‌ها کلاه‌های گرد کوچکی داد تا روی سرشان بگذارند . اریک گفت : « نام این کلاه‌ها "کیپا[1]" است که اول آن را روی سر می‌گذارند سپس وارد کنیسه می‌شوند. »

سینا: « چرا باید آن را روی سر بگذاریم؟»

اریک : « این کار برای احترام به کنیسه است .»

سینا: « می‌فهمم ، در بعضی معابد هم باید کفش‌ها را پیش از ورود درآوریم و این به دلیل احترام به معبد است .»

افراد زیادی در کنیسه نبودند . ولی یک نفر در حال خواندن یک نوشته از روی یک طومار بود و خواندن آن را با آهنگ و لحن خاصی انجام می‌داد . او مراقب بود که دستش به نوشته نخورد . در عوض با وسیله‌ای شبیه یک چوب بلند که یک دستِ فلزیِ کوچک به انتهای آن وصل شده بود ، به خطوط نوشته شده روی طومار اشاره می‌کرد و آن‌ها را می‌خواند . اوهم یک کیپا به سر داشت و نسبتاً

---

[1] kippah

مُسن بود .

سینا از اریک پرسید : « آن مرد چه کار می‌کند ؟»

اریک جواب داد : «او در حال خواندن تورات است. تورات بخشی از کتاب مقدس یهودیان است که به آن انجیل می‌گویند . تورات بر روی پوستِ یک حیوانِ حلال گوشت و توسط یک نویسنده و طیِ یک کارِ طولانی و پرزحمت نوشته می‌شود و این نوشته به صورت یک طومار لوله می‌شود . نباید دست کسی به آن بخورد بنابراین هنگام خواندن آن به جای انگشت با یک وسیله که انتهایش شبیه دست است به آن اشاره می‌کنند . به این وسیله "یَد[1]" می‌گویند .



-خواندن تورات با کمک یَد

تورات به زبان عبری که زبان مردم شهر اورشلیم در هزاران سال پیش بود نوشته می‌شود و باید با لحن خاصی قرائت شود . اگر یک تورات در کنیسه سقوط کند و به زمین بیفتد همهٔ حاضران در کنیسه باید ۴۰ روز روزه بگیرند. آن پیرمرد هم یک "رَبی[2]"است . »

سینا: « ربی یعنی چه ؟»

اریک : « ربی به روحانیون یهودی گفته می‌شود . در واقع ، ربی یک کلمهٔ عبری است به معنی "معلم و پَرورندهٔ من" و یهودیان ، روحانیون خود را ربی صدا می‌کنند .»

تورات خواندنِ پیرمرد تمام شد ؛ رویش را به سوی آن‌ها برگرداند و با حرکت سر و لبخند به آن‌ها خوشامد گفت. سینا به اریک گفت که می‌خواهد با آن مرد دربارهٔ دین یهود صحبت کند ؛ پس همگی به

---

[1] yad

[2] rabbi

سوی او رفتند.

پیرمرد از این که می‌توانست دربارهٔ دینش به سینا توضیحاتی بدهد خوشحال بود ولی ابتدا تقاضا کرد که به حیاط کنیسه بروند تا آرامشِ داخل کنیسه به هم نخورد .

در حیاط ، سینا از پیرمرد پرسید که دین یهود چقدر قدمت دارد . ربی پاسخ داد : « آغاز دین یهود به ۴۰۰۰ سال پیش بازمی‌گردد .»



-یک ربی در حال نشان دادن تورات به یکی از مقامات دولتی سوئد

اریک به میان سخن ربی پرید و گفت : « مرا ببخشید جناب ربی . من فکر می‌کردم موسی ،پیامبرِ شما یهودی‌ها حدود ۳۳۰۰ سال پیش زندگی می‌کرده نه ۴۰۰۰ سال پیش .»

ربی خندید و گفت : « بله شما درست می‌گویید ؛ اما اصلِ دین یهود به زمان ابراهیمِ پیامبر بازمی گردد.اوست که حدود ۴۰۰۰ سال پیش زندگی می‌کرد . »

اریک گفت : « اوه بله ! از آن نظر! »

ربی ادامه داد : « ما یهودیان اعتقاد داریم که اصلِ ما از زمان ابراهیم است . به عقیدهٔ ما خدا یکیست. او خالق همه چیز است و همهٔ خوبی‌ها از اوست. او قدرتِ کامل بر انجام همه کار دارد و علم او به همه چیز ، کامل است و همه چیز را می‌داند . خدا از ابراهیم خواست کارهای خاصی را انجام دهد و او هم انجام داد و از امتحان خدا سربلند بیرون آمد .»

سینا : « کدام کارها و کدام امتحان ؟»

ربی : « مثلاً به ابراهیم گفت که سرزمین مادری‌اش را ترک کند تا در سرزمین کنعان زندگی کند . سرزمین کنعان جاییست که امروز ، کشور اسرائیل و شهر اورشلیم هم در آنجا قرار دارد . در آن زمان

ابراهیم ۹۹ سال داشت بنابراین چنین کاری برایش سخت بود . خدا به ابراهیم گفت که این کار را بکن تا من تو را به یک ملتِ بزرگ تبدیل کنم . »

سینا: « چگونه یک انسان به یک ملت بزرگ تبدیل می‌شود؟»

ربی : « با زاد و وَلد و به دنیا آمدن بچه‌ها و نوه‌ها. آن زمان ابراهیم خیلی پیر بود و همسرش سارا هم ۹۰ سال داشت و یک زن ۹۰ ساله نمی‌تواند صاحب بچه شود . آن‌ها تا آن زمان هم صاحب بچه نشده بودند ؛ اما خدا خواست که سارا باردار شود و اسحاق به دنیا بیاید . خدا نشان داد که برای عمل به وعده‌اش ، در امورِ طبیعت دست می‌برد و معجزه می‌کند .

سپس خدا فرمان‌برداریِ ابراهیم را با دستور به کشتن اسحاق آزمایش کرد . ابراهیم بدون مخالفت و بر اساس عهدی که داشت آمادهٔ قربانی کردن اسحاق شد ولی خدا مانع انجام آن شد .»

سینا پرسید : « کدام عهد؟»

ربی جواب داد : « این عهد که اگر ابراهیم به فرمان خدا عمل کند خدا هم به او ملت و قوم بزرگی بدهد و آن‌ها را هدایت کند و از آن‌ها حمایت نماید و نام ابراهیم را بزرگ کند .»

سینا: « چگونه نام کسی بزرگ می‌شود ؟»

ربی : « وقتی کسی به خوبی و بزرگی مشهور شود و همه به او احترام بگذارند می‌گوییم نامش بزرگ شده است . از نسل ابراهیم قومی به وجود آمد به نام بنی‌اسرائیل و خدا در کوه "سینا[1]" عهدی را که با ابراهیم بسته بود دوباره با قوم بنی‌اسرائیل و در حضور موسی تکرار کرد.

در این عهد و پیمان ، دو طرف حضور داشتند : یک طرف ، قوم یهود بود که باید تعهد می‌کرد خود را برای همیشه وقف خدمت به خدا کند یعنی با عمل به قوانین خدا، جهان را تبدیل به جایی بهتر و پاک‌تر کند. طرف دیگر ، خدا بود که او هم دوباره قول داد با یهودیان بماند و هرگز ایشان را تنها نگذارد چون آن‌ها قومِ منتخبِ او بودند. »

سینا: « مثل قومِ آریایی که منتخب خدای هندوها بودند ؟»

ربی : « دربارهٔ آنچه گفتی چیزی نمی‌دانم ؛ فقط می‌دانم که خدا یکیست و او هم قوم یهود را برای چنین عهدی انتخاب کرده است .

خداوند دستورات خود را در تورات به موسی نازل کرد . تورات شامل پنج کتاب است و این پنج کتاب، قسمت اولِ مجموعه کتاب‌هایی است که به کلِ آن انجیل می‌گوییم . در تورات ۶۱۳ دستور وجود دارد

---

[1] Sinai

که به ۱۰ تا از بهترینِ این دستورات ، ۱۰ فرمان گفته می‌شود . کتاب و یا به عبارت بهتر ، مجموعه کتاب‌هایی که به کل آن‌ها انجیل می‌گوییم ، همان عهد نامۀ بین ما و خداست .»

سینا: « یعنی تمامِ انجیل پر از قول و قرارهایی است که شما با خدا دارید ؟»

ربی : « چیزهای دیگری هم در آن هست ؛ مثلاً قسمت اول یا به عبارتی کتابِ اولِ تورات که به کتابِ "خلقت[1]" معروف است دربارۀ چگونگی خلقت جهان صحبت می‌کند . »

اریک گفت : « از آنجایی که این عهدنامه مربوط به زمان موسی است به آن انجیلِ عهد قدیم یا "عهد عتیق[2]" گفته می‌شود .»

سینا : « چه فرقی می‌کند؟ مگر چیز جدیدتری هم هست ؟»

اریک : « بله ، انجیلی که بعد از عیسی نوشته شده را چون عهدنامۀ جدیدیست که به قبلی اضافه شده، به نام "عهدِ جدید[3]" می‌شناسند . می‌توان گفت کتاب مقدسِ مسیحیان شامل مجموعۀ انجیل‌های عهد قدیم و عهد جدید است. »

سینا که تمام فکرش به سمت خلقت جهان رفته بود با اشتیاق از ربی خواست که آنچه در تورات دربارۀ خلقت جهان آمده است را بگوید .

ربی گفت : « همان‌طور که گفتم تورات که بخش اول انجیل است خودش از پنج کتاب کوچک‌تر تشکیل شده . کتاب اول که نامش کتاب "خلقت[4]" است به شرح چگونگی خلقت جهان پرداخته و گفته که آسمان و زمین در شش مرحله ساخته شده‌اند و خداوند در آخرین مرحله انسان را آفریده است .»

اریک که به نظر می‌رسید از توضیحات ربی راضی نیست گفت : « ولی جناب ربی ! در تورات آمده است که خدا این جهان را در شش روز ساخته نه شش مرحله. »

سینا که نمیدانست حرف کدام را قبول کند گفت: « دقیقاً در تورات چه گفته شده ؟»

اریک گفت : « من در کودکی به تشویق پدربزرگ مهربانم که مسیحیِ معتقدی بود آیات ابتداییِ کتاب خلقت از تورات را حفظ کرده بودم و هنوز هم آن‌ها را در یاد دارم . در کتاب خلقت ، باب اول ، آیات

---

[1] Genesis

[2] The Old Testament

[3] The New Testament

[4] Genesis

یک تا پنج گفته می‌شود :

در ابتدا خدا آسمان و زمین را آفرید . زمین شکل نداشت ، خالی بود و همه جا تاریک بود . خدا گفت نور باشد . پس نور به‌وجودآمد و خدا نور را دید که خوب بود... و خدا نور را روز نامید و تاریکی را شب نامید و غروب و صبحِ اولین روز بود. »

سینا : « یعنی چه که غروب و صبحِ اولین روز بود ؟»

اریک : « همیشه مردم از این جمله نتیجه می‌گرفتند که این کارِ خدا معادلِ یک صبح تا غروب ، زمان برده است ، یعنی حدود ۱۲ ساعت چرا که در آن زمان هنوز خورشید آفریده نشده بود تا طلوع و غروب با حرکت خورشید به وجود آید. »

سینا: « خدا بعد از آن چه کار کرد؟»

اریک: « در آیات شش تا هشت گفته می‌شود که آسمانِ پایینی ،به خواست خدا به‌وجودآمد . بخشی از آب‌ها بالای این آسمان بود و بخشی از آب‌ها پایین این آسمان بود . این کار در روز دوم انجام شد .

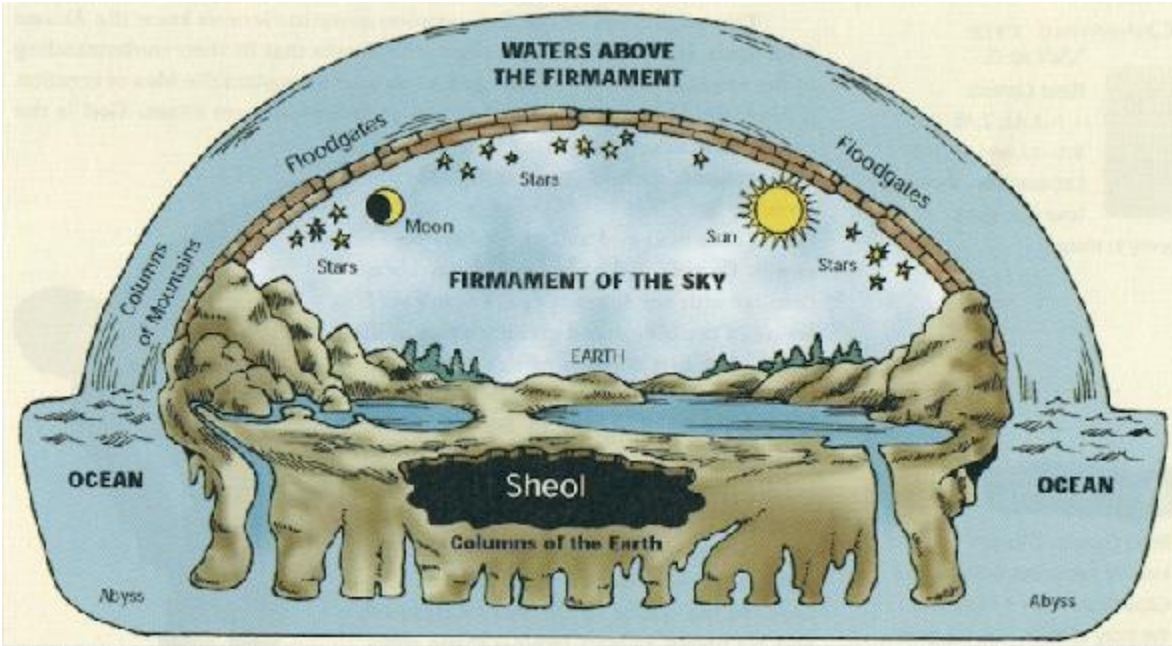
در آیات بعدیِ تورات شرح داده می‌شود که خدا در روز سوم به آب‌های روی زمین دستور می‌دهد که به صورتی کنار هم جمع شوند که زمینی که توسط آن‌ها پوشانده شده بود از زیر آب بیرون بیاید و آشکار شود و خدا سرزمینِ خشکِ آشکار شده را زمین نامید و آب‌های یک جا جمع شده را دریا نامید و دید که این‌طور خوب است و خدا دستور داد که زمین ،علف و گیاهانِ دانه‌دار و میوه دار بیاورد.

در روز چهارم ،خدا نورهای آسمان از جمله خورشید و ماه و ستارگان را آفرید و خدا به کار خود نگاه کرد و دید که خوب است .

در روز پنجم ، خدا موجودات دریایی و پرندگان را به‌وجودآورد .

در روز ششم ، موجودات زمینی را آفرید و نیز انسان را آفرید و به انسان اجازه داد که بر همهٔ زمین و هرآنچه بر روی آن زندگی می‌کند تسلط و قدرت داشته باشد . و در نهایت خدا دید که هرچه آفریده خوب است .

همهٔ این‌ها از آیهٔ اول تا آیهٔ ۳۱ کتاب خلقت از تورات است. بعد از این هم در تورات گفته می‌شود که چه اتفاقاتی برای انسان‌ها افتاد و به قولی تاریخ انسان‌ها را تا زمان موسی شرح می‌دهد به صورتی که در طول چند هزار سال گذشته تمام کسانی که تورات را کتاب آسمانی می‌دانستند از روی همین گفته‌های تورات نتیجه می‌گرفتند که از زمان خلقت جهان تا زمان موسی حدود ۳۰۰۰ سال گذشته بوده ؛ به همین دلیل اولین دانشمندانی که متوجه شدند عمر زمین و جهان بسیار بیشتر از این است با تمسخر و گاهی تهدید و برخوردِ شدیدِ دین‌داران مواجه شدند .»



-تصوری که یهودی‌ها و مسیحی‌ها در طول هزاران سال گذشته بعد از خواندن تورات از جهان داشته اند-کوه‌ها در گرداگرد زمین ستون هایی هستند که فَلَک یا کرهٔ آسمان روی آنها بنا شده است.در زیر این فلک ، خورشید و ماه و ستارگان یا به عبارتی نورهای آسمان قرار دارند و بر روی آن آب قرار دارد. در قسمت‌هایی از این فلک دریچه‌هایی وجود دارد که از آنها سیل جاری می‌شود(floodgates).زمین بر روی ستون‌هایی قرار دارد و در زیر سطح زمین دنیای شیئول (sheol)که همان برزخ است وجود دارد .مردگان بعد از مرگ ، به این دنیا می‌روند و در جاهای خوب و بدِ آن مستقر می‌شوند تا روز قیامت فرا رسد و مشخص شود که چه کسی به بهشت (باغ عدن)و چه کسی به جهنم (گهینوم)خواهد رفت.

ربی گفت : « من با برخوردی که با آن دانشمندان صورت گرفت موافق نیستم و به نظرم تورات بد تفسیر شده بود. »

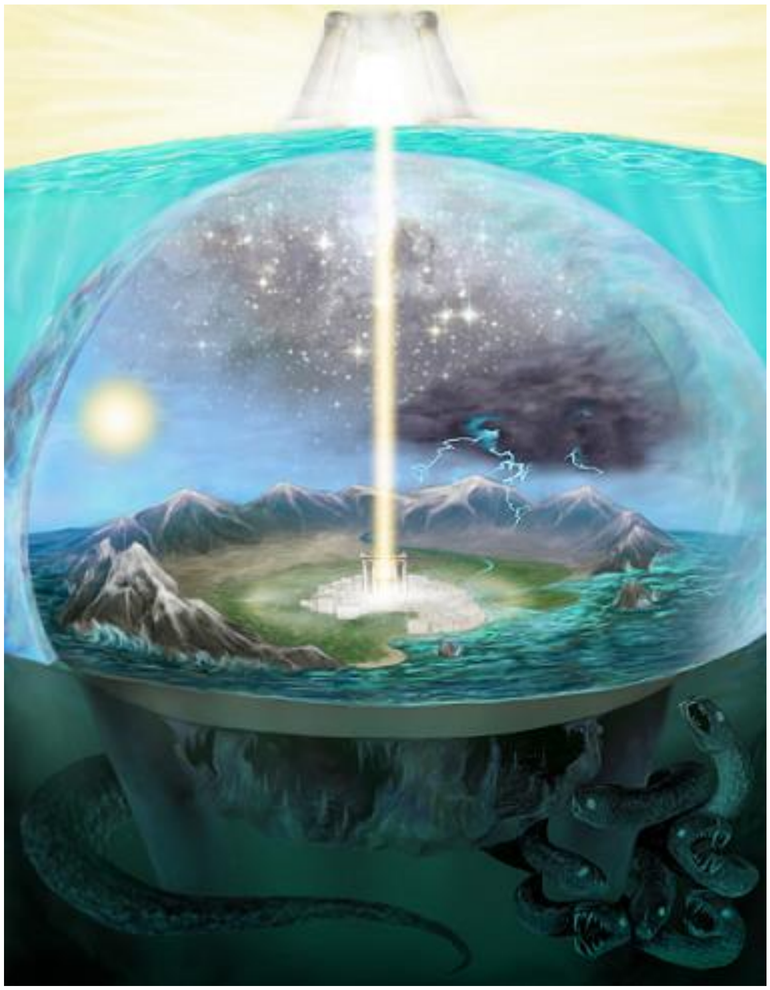
سینا از ربی پرسید : « منظورتان چیست که بد تفسیر شده بود ؟»

ربی : « خوب ، از این آیات نباید چنین نتیجه‌گیری‌هایی می‌شده و نمی‌توان با اطمینان گفت که منظورِ خدا این بوده که از عمر جهان ۶۰۰۰ سال می‌گذرد و یا جهان ظرف شش شبانه‌روز آفریده شده است.»

سینا: « اگر خدا نمی‌خواسته که ۳۳۰۰ سال چنین نتیجه‌گیری‌هایی شود و منظور دیگری داشته چرا جور دیگری حرف نزده ؟او که می‌دانسته از این جور حرف‌ها چه نتیجه گیری‌هایی خواهد شد زیرا شما گفتید که خدا همه چیز را می‌داند.»

ربی : « خوب اگر خدا واقعیت را می‌گفت مردمِ آن زمان نمی‌توانستند بفهمند. آن‌ها معلوماتِ من و شما را نداشتند .»

سینا: « من در دبستان درس می‌خوانم و برای این‌که بفهمم عمر جهان ۱۳,۷ میلیارد سال است نیاز به معلومات زیادی نداشته‌ام. پدرم گفت که زمین ۴,۵ میلیارد سال عمر دارد و حیوانات به تدریج ، تکامل پیدا کرده‌اند و من هم قبول کردم . در واقع قبول کردنِ چیزهایی که پدرم گفت سخت‌تر از قبول کردنِ چیزهایی که در تورات آمده نیست . شاید حتی ساده‌تر هم باشد .»



-تصویر دیگری از تصور یهودیان از جهان بر اساس تورات-بارگاه الهی بالاتر از آسمانِ زمین قرار داشت و با شکافته شدنِ آسمان ، فرشتگان به زمین رفت و آمد می‌کردند.

ربی : « اگر تو داستان موسی و قومش را بدانی و به آنچه در این دین گفته شده توجه کنی ، بهتر می توانی به درستیِ دین یهود و الهی بودن گفته‌ها و کارهای موسی پی ببری.»

سینا : « لطفاً داستان آن‌ها را بگویید .»

ربی : « وقتی خدا موسی را به پیامبری برگزید و با او صحبت کرد به او گفت که به سوی فرعون که حاکم مصر بود برود و از او بخواهد که اجازه دهد تا قوم بنی‌اسرائیل که تحت فرمان فرعون و مصری

ها بودند و زندگیِ بدی داشتند را با خود از مصر خارج کند وگرنه آن‌ها را با قورباغه ،عذاب خواهد کرد .

فرعون به خواهش موسی توجه نکرد ؛ بنابراین به خواست خدا ، قورباغه‌ها از رود نیل بیرون آمدند و همه‌جای شهر را گرفتند. فرعون از موسی خواهش کرد که قورباغه‌ها را برگرداند تا او اجازۀ خروج بنی‌اسرائیل را بدهد . وقتی قورباغه‌ها برگشتند او زیر قولش زد .

موسی بارها و بارها نزد فرعون رفت و هر بار اورا به یک عذاب الهی تهدید کرد . فرعون ابتدا قبول نمی‌کرد و سپس بعد از دیدن عذاب ، از موسی می‌خواست که آن را برطرف کند تا او اجازه دهد بنی اسرائیل ، مصر را ترک کنند ولی آخرِ سر زیر قولش می‌زد . یک بار عذابِ شپش‌ها ، یک بار عذاب مگس‌ها ، یک بار بیماری طاعون برای حیواناتِ مردم مصر و بار دیگر عذاب جوش‌های چرکی بر بدن انسان‌ها و حیوانات مصری،یک بار باریدن تگرگ و بار دیگر باریدن آتش بر سر مردم مصر و یک بار هم هجوم ملخ‌ها ،هیچ کدام اثر نکرد.

بالاخره خدا دستور داد که یک شب ، بنی‌اسرائیل بره‌هایی را بکشند و خون آن‌ها را به دو طرف و بالای درِ خانه‌هایشان بمالند و داخل خانه‌ها از گوشت آن بره‌ها بخورند . خدا گفت که خودش آن شب از سرزمینِ مصر عبور خواهد کرد و فرزندِ اولِ هر انسان و حیوان مصری را خواهد کشت . او گفت که با دیدن علامت‌های خون بر روی درها ،وارد آن خانه‌ها نخواهد شد و بنی‌اسرائیل در امان خواهند ماند.»

سینا : « خدایی که می‌گفتید همه چیز را می‌داند واقعاً نیازی به علامت‌های روی درها آن هم با خون بره‌های بیچاره داشت ؟»

ربی : « معنی بسیاری از کارهای خدا را ما نمی‌فهمیم . »

سینا: « لطفاً ادامه دهید. »

ربی : « بچه‌های بسیاری از جمله فرزند اول فرعون مردند و همه شروع به عزاداری کردند. در همین گیرودار ، موسی همراه بنی‌اسرائیل از مصر خارج شد . »

سینا: « فکر می‌کنم بقیۀ داستان را بدانم. فرعون به تعقیب بنی اسرائیل پرداخت و آن‌ها با معجزۀ شکافته شدن دریا و عبور از میان آن از دست فرعون فرار کردند. »

ربی : « بله ؛ خدا بنی‌اسرائیل را با هدایت موسی به سرزمین موعود یا همان کنعان برد . »

سینا: « اکنون چه تعداد یهودی در جهان وجود دارد ؟»

ربی : « حدود ۱۳ میلیون نفر »

سینا: « با توجه به اینکه احتمالاً غیر از بنی‌اسرائیل مردم زیادی به موسی ایمان آوردند و با توجه به عهدی که خدا با ابراهیم بست که او را به یک ملت بزرگ تبدیل کند ،آیا این تعداد یهودی در مقایسه با جمعیت ۷ میلیاردی زمین کم به نظر نمی‌آید ؟»

ربی : « در طول تاریخ با مردم یهودی دشمنیِ زیادی شده است و بارها ما را از خانه و سرزمینمان بیرون کرده‌اند و کشته‌اند . در همین جنگ جهانی دوم بین سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۵ شش میلیون یهودی کشته شدند . این کشتار به هولوکاست معروف است . می‌بینی که با این همه، خدا به خوبی از ما محافظت کرده است .»

سینا: « فکر می‌کنم که یک خدای قادر اگر بخواهد از یک ملت محافظت کند بهتراز این می‌تواند این کار را انجام دهد و اصلاً اجازه نمی‌دهد این همه دشمنی و کشتار نسبت به آن‌ها صورت گیرد .»

ربی : « بله اما باید بگویم که این آخرِ داستان نیست . در انجیل آمده است که در آینده ، آرامش و صلح و خداشناسیِ کامل برقرار خواهد شد و این کار به دست مسیح موعود خواهد بود ؛ کسی که در انجیل وعده داده شده است که خواهد آمد و همهٔ یهودیان را به سرزمین اسرائیل باز خواهد گرداند . او به ظلم و کینه پایان می‌دهد .»

سینا با تعجب پرسید : « این همان مسیحِ دین مسیحیست؟»

اریک پاسخ داد : « مسیحی‌ها عیسی را همان مسیحِ وعده داده شده در انجیل می‌دانند . خود عیسی هم همین ادعا را داشت ؛ اما او پیش از اینکه این وعده‌ها را انجام دهد ، با نقشهٔ یهودی‌های آن زمان به صلیب کشیده و کشته شد . مسیحیان فکر می‌کنند او دوباره باز خواهد گشت تا وعدهٔ خدا را عملی کند.»

سینا از ربی پرسید : « پس چرا یهودی‌ها عیسی را به عنوان مسیحِ موعود نپذیرفتند ؟»

ربی : « طبق پیش‌بینیِ انجیل وقتی مسیح بیاید به همهٔ رنج‌ها و بیماری‌ها پایان می‌دهد و دیگر هیچ ملتی بر علیه ملتِ دیگر شمشیر نخواهد کشید و دیگر کسی فنون جنگی نخواهد آموخت. او خدای بنی اسرائیل را در سراسر جهان معرفی می‌کند به‌طوری‌که همهٔ دنیا از نظر خداشناسی یکی می‌شود و همه او را می‌پرستند. واضح است که اگر کسی فقط از انجام یکی از این پیشگویی‌ها ناتوان باشد پس او مسیح نیست . بعد از موسی افراد زیادی ادعای مسیح بودن کردند اما همگی ردشدند .

مسیحیان عقیده دارند که عیسی وعده‌های خدا را در بازگشتِ دومش انجام خواهد داد ولی کتب یهودیان نشان می‌دهد که مسیح در همان یک بار که می‌آید این‌ها را انجام می‌دهد و بارِ دومی در کار نیست . درضمن گفته شده که مسیح موعود باید از فرزندان داودِ پادشاه باشد درحالی‌که طبق گفتهٔ مسیحیان ، عیسی از مریم و بدون این که پدری داشته باشد زاده شد . مسیح باید تورات را به اجرای کامل درآورد در حالی که طبقِ انجیلِ عهدِ جدید ،عیسی عقیده داشته که دستورات تورات ، دیگر در زمان او یعنی

حدود ۱۳۰۰ سال بعد از موسی قابل اجرا نبوده است .براساس انجیلِ عهدِ عتیق ، مسیح قرار است در سرزمین اسرائیل و در زمانی ظهور کند که اکثر ساکنینِ این سرزمین ، یهودی هستند در حالی که از ۳۰۰ سال پیش از تولد عیسی یهودی‌ها به دلیل رانده شدن از اسرائیل ، همیشه در آن سرزمین در اقلیت بوده‌اند .

ظهور مسیح برای ما یهودی‌ها بسیار مهم است . خداوند به موسی گفت که یکی از اولین سؤالاتی که در روز قیامت از مؤمنین یهودی پرسیده می‌شود اینست که "آیا تو همواره در آرزوی ظهور مسیح بودی؟". بهترین کار برای انتظارِ مسیح اینست که عاشق انسانیت باشیم و دستورات تورات را رعایت کنیم و دیگران را هم به همین کار تشویق کنیم.

امروز به نظر می‌آید که ظهور نزدیک است ؛ چرا که یهودیان به سرزمین اسرائیل برگشته‌اند و باعث رونق دوبارهٔ آن شده‌اند و جوانانِ بسیاری به سوی تورات بازگشته‌اند . هر روز انتظار می‌رود که مسیحِ وعده داده شده بیاید و این به عملِ ما بستگی دارد. »

سینا: « آیا عیسی هیچ معجزه‌ای نداشت تا نشان دهد که او مسیح موعود است ؛ چون شاید آنچه شما از انجیل دربارهٔ مسیح برداشت کرده‌اید حاصل تفسیرِغلط شما بوده باشد . به هر حال همان‌طور که گفتید ، هزاران سال برداشتِ مردم از آنچه دربارهٔ خلقتِ جهان در تورات گفته شده بود، غلط بوده است.»

ربی : « داستان‌هایی دربارهٔ معجزات عیسی گفته شده است ؛ اما این‌ها دلیل بر پیامبر بودن و مسیح بودن او نیست زیرا طبق انجیلِ عهد قدیم ، گاهی خدا قدرت معجزه را به افراد شیاد می‌دهد تا وفاداری یهودیان را به تورات بیازماید .»

سینا : « مگر ایمان شما به دینِ موسی حاصل شنیدن داستان معجزات او نبوده ؟ چطور فهمیدید که خودِ او یکی از کسانی نبوده که خدا برای امتحانِ بنی‌اسرائیل به آن‌ها قدرت معجزه داده ؟اصلاً از کجا مطمئنید که کارهای خودِ او شیادی و داستان‌های معجزاتِ خود او دروغ نبوده است ؟»

ربی: « ما بر اساس معجزاتِ موسی به او ایمان نیاوردیم؛ بلکه ایمان ما براساس وحی الهیست. »

سینا: « ولی وحی و سخن گفتنِ خدا ،با موسی انجام شده است . شما که شاهد این اتفاق نبوده‌اید. »

ربی : « درست است ؛پس عاقلانه این است که خدا با همهٔ ملت یهود سخن گفته باشد و همین اتفاق هم افتاده است. مردم یهود همگی ،وحی خدا را در کوه سینا دیدند و شنیدند و ارواح کسانی که هنوز به‌دنیا نیامده بودند در کوه سینا حضور داشتند و همگی در زمانِ بستنِ عهد،آنجا بودند . »

سینا: « شما خودتان چیزی از حضورتان در کوه سینا در ۳۳۰۰ سال قبل به خاطر می‌آورید؟ »

ربی: « من گاهی در خواب و رویا صحنه‌های این عهد را به یاد می‌آورد و می‌بینم. »



-یک نقاشی از زمانِ بستنِ عهد با خدا در کوه سینا

سینا: « این‌طور که شما می‌گویید از آنجایی که من چیزی از عهد بستن در کوه سینا به یاد نمی‌آورم و داستان‌های معجزه را هم ،همان‌طور که گفتید،عاقلانه نیست باور کنم بنابراین برای من عاقلانه‌ترین کار این است که دین یهود را باور نکنم. »

ربی : « اما اگر کسی دستورات دین یهود دربارهٔ انجام کارهای نیک را به کار بندد و احکام آن را اجرا کند چنان تغییری در خود خواهد دید که با تمام وجود ،خدایی بودنِ آن را تأیید خواهد کرد . »

سینا: « کدام احکام ؟»

ربی: « مثلاً احکامی که دربارهٔ عبادت ، رفتار با دیگران و خوردن و آشامیدن دارد . اجرای این احکام به مؤمنین یهودی سلامت و آرامش می‌دهد . »

سینا: « آیا غذاهایی هست که خوردن آن‌ها برای یهودی‌ها ممنوع باشد؟ »

ربی : « بله ؛ بعضی از غذاها "حلال[1]"نیستند . مثلاً گوشت گاو و گوسفند و بز حلال است اما گوشت خوک ، شتر ، پرنده‌های شکاری مانند عقاب و باز و حیواناتِ دریایی که باله و فَلس ندارند حلال نیست. به‌عنوان مثال صدف ، دلفین ، نهنگ و هشت پا حلال نیستند . در ضمن حیوان باید طبق دستور

---

[1] kosher

یهودی کشته شده باشد و خون باید از روی گوشت شسته شود. نباید مخلوط شیر و گوشت ، پخته و خورده شود. یک دهم از محصولِ هر کشاورز و باغدار باید برای امور دینی پرداخته شود وگرنه محصول،حلال نیست . شراب هم باید توسط یک یهودی و طبق دستورات و روشِ یهودی ساخته شود و توسط یک ربی ،طی مراسمی حلال شود وگرنه قابل استفاده نیست . »

سینا: « عمل به این دستورات و وفای به عهد با خدا چه حاصلی برای یهودی‌هایی که تا حالا زندگی کرده‌اند داشته ؟ همان‌طور که گفتید خدا در طول ۳۳۰۰ سال گذشته مراقبت چندانی هم از یهودی‌ها نکرده و آن‌ها بارها مورد ظلم و کشتار قرار گرفته‌اند. »

ربی : « افرادپرهیزکار می‌توانند بعد از مرگ به "باغ عدن" که همان بهشت نیکوکاران است بروند. آن ها در آنجا لذت واقعی را که قابل شرح و توصیف نیست درک خواهند کرد و دوباره با کسانی که دوستشان دارند زندگی خواهند کرد .

افرادی که خیلی خوب نبوده‌اند بعد از مرگ ،ابتدا به محلی به نام "گِهینوم[1]" می‌روند. هر کارِ بد، یک دیو خلق می‌کند که همان دیو،در گهینوم ما را شکنجه می‌کند . اما هیچ یهودی بیشتر از ۱۲ ماه در گهینوم نمی‌ماند . پس از آن به محل جاودانی‌اش در باغ عدن می‌رود .

افرادِ خیلی بد و یا کسانی که یهودی نیستند بعد از آن ۱۲ ماه به باغ عدن نمی‌روند بلکه بعضی از کتاب‌های دینی می‌گویند که آن‌ها نابود می‌شوند و بعضی می‌گویند که تا ابد به حال پشیمانی زندگی می کنند.

وقتی مسیح می‌آید تا جهانِ کامل و نیک را آغاز کند افراد پرهیزکار دوباره به دنیا برمی‌گردند تا فرصت تجربهٔ یک جهانِ پاک را داشته باشند ؛ اما افراد بد باز نخواهند گشت .»

در همین لحظه شخصی از داخل کنیسه بیرون آمد و به زبان سوئدی چیزی به ربی گفت . ربی گفت که دیگر باید برود ؛ بنابراین از همه خداحافظی کرد و رفت .

مسیحیت

سینا رو کرد به اریک و گفت: « با این حساب ، مسیحی‌ها هم باید خود را از همان قوم ابراهیم بدانند. این طور نیست ؟»

اریک پاسخ داد: « بله و اتفاقاً این بار باید قبول کرد که این قوم ، واقعاً بزرگ است چون بیش از ۲ میلیارد نفر مسیحی در دنیا وجود دارد و این دین ،بیشترین پیرو را در جهان دارد .»

---

[1] gehinnom

سینا: « چرا مسیحی‌ها عیسی را پیامبر خدا و همان مسیح وعده داده شده در انجیلِ عهد قدیم می دانند؟»

اریک : « در واقع مسیحیان او را پسر خدا و بلکه خودِ خدا می‌دانند. »

سینا با تعجب گفت : « ولی او که یک انسان است ،نه خدا. »

اریک : « بله ؛ در اعتقاداتِ مسیحیان ، چیزی هست به نام "تثلیث" یا "سه‌گانگی" . آن‌ها می‌گویند که خدا یکی است اما خود را به سه شکل نشان می‌دهد: یکی همان شکلِ خدای اصلی که شکلِ آسمانیِ اوست و به آن "پدر" می‌گویند. دیگری شکل زمینیِ او یعنی همان شکلی که عیسی با آن به روی زمین به‌دنیا آمد که به آن "پسر" می‌گویند. شکل سومِ خدا ، آن شکلی است که با آن به مسیحیان کمک می کند و آن‌ها را راهنمایی می‌کند ،بدون این که او را ببینند . به این آخری ،"روح‌القُدُس[1]" می‌گویند . این آخریست که در کلیساها و در بین کشیشان و مؤمنین وجود دارد و به آن‌ها کارِ درست و عقیدهٔ درست را تلقین می‌کند .مسیحیان باور دارند که عیسی از طریق همین روح‌القدس در شکم مریم قرار گرفت بنابراین عیسی یک پدرِ انسانی نداشته بلکه پدرش همان خداست و خودش هم شکل دیگری از خدا بر روی زمین است.»



-معمولاً از تصویر کبوتر به عنوان کنایه از روح‌القدس استفاده می‌شود.

سینا: « خیلی گیج‌کننده است و سؤالات زیادی به ذهنم رسیده .»

اریک : « لطفاً سؤالاتت را مطرح نکن چون جوابی برای آن‌ها ندارم و بسیاری از مسیحیان هم اعتراف می‌کنند که مفهوم تثلیث یا سه گانگی را نمی‌فهمند. بسیاری هم که ادعا می‌کنند آن را می‌فهمند، در سؤال و جواب‌ها معلوم می‌شود که نفهمیده‌اند .

داستان عیسی در انجیلِ عهد جدید آمده است . در حقیقت ،کتاب مقدس مسیحیان شامل دو بخش است : اول ، انجیل عهد عتیق که به زبان عِبریست و همان کتاب مقدس یهودیان است و از ۳۹ کتاب کوچک

[1] The Holy Spirit

تر تشکیل شده .»

سینا : « که پنج کتابِ اولِ آن همان تورات است .»

اریک: « بله درست است . قسمت دومِ کتاب مقدس مسیحیان ،انجیلِ عهد جدید است که از سال ۵۰ تا ۱۰۰ بعد از میلادِ مسیح توسط چند مسیحی نوشته شده و آنچه این مسیحیان نوشته‌اند از دیدِ بقیهٔ مسیحیان ، مقدس و قابل قبول است .

خود انجیلِ عهد جدید هم از ۲۷ کتاب کوچک‌تر تشکیل شده است. طبق داستان‌های انجیل عهد جدید ، بعد از اینکه عیسی ادعا کرد که او همان مسیح موعود است ، معجزاتی هم به مردم نشان داد . مثلاً : آب را به شراب تبدیل کرد.چند مرده را زنده کرد. چند کور را بینا کرد. چند بیمار را شفا داد.چند روحِ بد را از بدن اشخاص خارج کرد. »

سینا: «روح بد چگونه به بدن آن اشخاص رفته بود؟»

اریک : « در زمان قدیم مردم فکر می‌کردند کسانی که دچار بعضی از بیماری‌های اعصاب و روان هستند ، توسط ارواحِ بد تسخیر شده‌اند ؛ یعنی ارواحِ بد نمی‌گذارند آنها مثل آدم‌های عادی رفتار کنند و آن ارواح ، رفتار آن افراد را کنترل می‌کنند .بنابراین شفای افراد را در بیرون کردنِ آن ارواحِ بد می دانستند . امروزه فهمیده‌اند که تعادل شیمیاییِ داخلِ مغزِ این افرادِ بیمار ،قدری به هم ریخته است بنابراین با دارو ،این تعادل را برمی‌گردانند و این‌ها را درمان می‌کنند .

از دیگر معجزات عیسی راه رفتن بر روی آب و سیر کردنِ چندین هزار نفر با غذایی اندک بود. از همه مهم‌تر هم ،زنده شدنِ خود عیسی بعد از مرگ بود.»

سینا: « یعنی بعد از اینکه او را به صلیب کشیدند زنده شد ؟»

اریک : « بله ؛ ایمان به اینکه او دوباره زنده شد یکی از اصول مهمِ عقاید مسیحی‌هاست. به این زنده شدنِ او بعد از مرگ ،"رستاخیز اول"می‌گویند .»



-به عقیدۀ مسیحیان ، مسیح پس از به صلیب کشیده شدن دوباره زنده شد و عده‌ای از یارانش این را دیدند.

سینا: « اصول مهم عقاید یعنی چه؟»

اریک: « ببین؛ در ادیان مختلف، دستوراتی برای چگونه زندگی کردن ، چگونه با مردم رفتار کردن ، چگونه خوردن و چگونه پوشیدن وجود دارد و گفته می‌شود که اگر کسی این‌ها را انجام دهد درست زندگی کرده است و لایق زندگیِ خوبی در جهانِ بعد از مرگ می‌شود . اما معمولاً در هر دینی یک شرط هم می‌گذارند و آن اینکه : در صورتی این اعمال و رفتارها انسان را به بهشت می‌برد که او به چند چیزِ خاص ، ایمان داشته باشد و این‌ها اصول عقاید هستند. در مورد مسیحیان ، یکی از این‌ها ایمان به وجود خدای یگانه است و دیگری ایمان به اینست که عیسی پسر خدا بود و بعد از اینکه بر روی صلیب مُرد ،دوباره زنده شد . اگر کسی این‌ها را باور نکند ، هر چقدر هم که کارهای خوب انجام دهد باز هم لایق رفتن به بهشت نیست بلکه به جهنم می‌رود. »

سینا که خیلی تعجب کرده بود گفت : « چرا چنین کسانی باید به جهنم بروند؟ مگر جرمشان چیست؟این ها که فقط کارهای خوب کرده‌اند.»

اریک : « به دلیلِ "گناهِ اول" »

سینا: « کدام گناهِ اول »

اریک : « طبق کتاب عهد عتیق ، خدا در ابتدا جهانی کامل و بی‌نقص که همه چیزِ آن خوب بود خلق کرد. او آدم را که اولین انسان بود در باغ عدن جای داد و گفت که هر کاری را می‌تواند بکند جز آنکه از میوۀ یک درختِ ممنوعه بخورد . سپس خدا حَوّا را که اولین زن بود آفرید تا همسر آدم باشد . حوّا از یک مار فریب خورد و از میوۀ آن درخت خورد و به آدم هم داد تا بخورد .

در نوبت بعدی که خدا باغ را تماشا می‌کرد متوجه شد که آن‌ها نافرمانی کرده‌اند . پس آن‌ها را از باغ عدن اخراج کرد. همچنین خدا خوردن میوهٔ درخت زندگی را ممنوع کرد ؛ میوه‌ای که هر کس از آن بخورد همیشه زنده می‌ماند . بنابراین مرگ وارد جهان شد. »

سینا: « یعنی اگر خوردن میوهٔ درخت زندگی ممنوع نبود ،مردم برای همیشه زنده می‌ماندند ؟»

اریک : « بله؛ و جهانی که همه برای همیشه در آن زنده باشند ، یک جهان کامل و بی نقص است .

به هر حال آدم و حوا به روی زمین آمدند و گناه خود را با خود به زمین آوردند . آن‌ها دیگر از خدا دور شده بودند و چون اثر گناهِ آن‌ها به فرزندان آن‌ها هم منتقل می‌شد ، پس تمام نسل بشر از خدا دور شدند ؛ یعنی آن‌ها شر و بدی را با خود به جهانی که کامل بود آوردند.

تا قرن ۱۳ میلادی کاتولیک‌ها که صاحب بزرگ‌ترین مذهبِ مسیحی هستند عقیده داشتند کسانی که غسل تعمید نشده باشند و بمیرند به جهنم می‌روند و این به خاطر گناه اول است و غسل تعمید ، گناه اول را پاک می‌کند . غسل تعمید مراسمیست که در آن شست‌وشوی خاصی با آب وروغن بر روی یک نوزاد و یا یک فردِ تازه مسیحی شده انجام می‌شود و او تبدیل به یک مسیحی می‌شود .»

سینا: « شما که نمی‌خواهید بگویید تا قرن ۱۳ میلادی فکر می‌کردند نوزادانی که پیش از غسل تعمید می‌مردند به جهنم می‌رفتند؟»

اریک : « چرا ؛ همین‌طور هم بود . اما بالاخره در قرن سیزدهم میلادی به واسطهٔ دلایلی که یک متفکر مسیحی آورد پاپ قبول کرد که نوزادان و نیز کسانی که قبل از عیسی به دنیا آمده بودند و غسل تعمید نمی‌شدند به جهنم نمی‌روند . البته هنوز مشکلی وجود داشت و آن اینکه این افراد ، بلاتکلیف بودند زیرا لیاقت رفتن به بهشت را هم نداشتند .»

سینا : « پاپ کیست ؟ »

اریک : « مسیحیت ، مذهب‌های گوناگونی دارد که دو تا از بزرگ‌ترینِ آن‌ها مذهب پروتستان و مذهب کاتولیک هستند. پاپ ، رهبر کاتولیک‌های جهان است و عقیده بر این است که آنچه او می‌گوید حاصل همان هدایتیست که روح‌القدس یعنی شکل سوم خدا به روش‌های مختلف انجام می‌دهد .پاپ در یک کشورِ کوچک به نام واتیکان که در شهر رم ایتالیا قرار دارد زندگی و حکومت می‌کند. »



-پاپ فرانسیس رهبر کاتولیک‌های جهان در زمان نوشته شدن این کتاب

سینا: « بنابراین از دید مسیحیان ، نوزادانِ بی‌گناه نه به بهشت می‌روند و نه به جهنم . »

اریک : « مسیحیان دو اعتقادِ اساسی دارند : اول اینکه خدا مهربان است و دوم اینکه برای رفتن به بهشت ، غسل تعمید لازم است . بنابراین صدها سال سرنوشت نوزادان پس از مرگ ،مورد بحث بود؛ تا آنکه در سال ۱۹۹۲ "پاپ ژان‌پُل دوم" اصرار کرد که بر روی این مسئله تحقیق جدی‌تری شود. بالاخره در سال ۲۰۰۷ "پاپ بِندیکت شانزدهم" اعلام کرد که براساس مطالعاتِ یک گروهِ بین‌المللی از متخصصانِ مسیحی ، دلایل محکمی پیدا شده که نشان می‌دهد روحِ بچه‌های غسل تعمید داده نشده به بهشت می‌رود . »

سینا: « از دید مسیحیان ،خدا مهربان است ؛ از طرفی با گناه اول ، انسان‌ها از خدا دور شدند ؛ حالا چگونه خدا با انسان‌هایی که از او دورند مهربانی می‌کند ؟»

اریک : « از دید مسیحیان رابطهٔ شکستهٔ مردم با خدا به وسیلهٔ مرگِ عیسی دوباره بهبود پیدا کرد. در حقیقت ، مرگِ او تاوان و یا به اصطلاح ،کفارهٔ گناهانِ مردم بود؛یعنی کاری بود که با آن ،گناهان مردم پاک شد. »

سینا : « پس چرا دیگر فکر می‌کردند که هنوز اثر گناه اول وجود دارد و کسانی که غسل تعمید نشده‌اند باید به جهنم بروند ؟»

اریک : «چون به صلیب کشیده شدنِ عیسی گناه اولِ کسانی را پاک می کند که اولاً عیسی را به عنوان پسر خدا قبول داشته باشند و ثانیاً به مرگِ او و دوباره زنده شدنش ایمان داشته باشند.»

در این هنگام پدر گفت : « بهتر است که سوار اتومبیل شویم و به دیدن یک کلیسا برویم و بقیهٔ صحبت را در آنجا ادامه دهیم .»

شهر استکهلم خلوت بود و آن‌ها خیلی زود به یک کلیسا رسیدند . داخل کلیسا خیلی خلوت بود .

سینا از اریک پرسید : « چه وقت قرار است عیسی دوباره بیاید ؟وقتی که بیاید چه کار می‌کند ؟»

اریک گفت : « در کتاب مکاشفات که یکی از کتاب‌های انجیلِ عهد جدید است شرح مفصلی از اتفاقاتی که در زمان نزدیک به آمدن عیسی و بعد از آمدنِ او می‌افتد گفته شده ؛ اما با این حال عقیدهٔ مسیحیان دربارهٔ چگونگیِ آمدن عیسی تفاوت‌هایی دارد .

در طول تاریخ ، مسیحیان همیشه فکر کرده‌اند که پایانِ دنیا و آمدن مسیح نزدیک است . عده‌ای از آنچه در انجیل آمده است به این نتیجه رسیده‌اند که مسیح ۱۰۰۰ سال بر دنیا حکومت خواهد کرد و این حکومتی نیک خواهد بود و همهٔ مردمِ دنیا او را به عنوان یگانه پادشاه ، قبول خواهند کرد و در پایانِ این ۱۰۰۰ سال ، مردگان و زندگان به وسیلهٔ مسیح داوری خواهند شد ؛ یعنی معلوم می‌شود که چه کسی باید به بهشت برود و چه کسی به جهنم. »

سینا : « مگر الان بعد از مرگ به بهشت و جهنم نمی‌روند؟»

اریک : « چرا ؛ می‌روند. اما فقط روحشان می‌رود .بعضی هم می گویند که روح مردگان به بهشتِ اصلی نمی‌رود بلکه به بهشتِ جهان برزخ که زیرِ زمین است می‌رود . به باورِ مسیحیان ، تنها کسی که هم روح و هم جسمش به بهشت رفت ، مریم ، مادر عیسی بود . بعد از روزِ داوری، بقیه هم با بدنشان به دنیای بعدی می‌روند.

به هر حال این گروه که گفتم ، فکر می‌کنند پیش از ظهور دوم مسیح ، دوره‌ای از نابودی ، جنگ و بلایای طبیعی بر روی زمین اتفاق می‌افتد که به آن دورهٔ "رنج[1]"گفته می‌شود . این دوره با شکست خوردن شیطان از خدا در نبردی بنام آرماگدون تمام می‌شود . این نبرد در انجیل ، در کتاب مکاشفاتِ یوحنا آمده است .مسیح با سپاهی به جنگ افراد بد می‌رود و آن‌ها را می‌کشد .

در این دیدگاه ، پیش از ظهور دوم مسیح ، همه چیز در جهان روزبه‌روز بدتر می‌شود تا آنجا که تحمل خدا تمام می‌شود و وارد عمل می‌گردد و برای بشر فاجعه به بار می‌آید . کسانی که به این وقایع باور دارند چندان برایشان مهم نیست که کاری کنند تا جهان جای بهتری برای زندگی شود ؛ چرا که قرار است خدا جهان را با نابود کردنِ بسیاری از آن ، از بدی‌ها پاک کند. در حقیقت آن‌ها فقط به تبلیغِ مسیحیت فکر می‌کنند تا افراد بیشتری را به دین مسیحی درآورند تا آن‌ها برای روز داوری آماده شوند و عدهٔ کمتری به دوزخ بروند.

[1] tribulation

این افراد عقیده دارند که کلیسا نباید در امور سیاسی و کشورداری و یا امور مردم ،برای بهبود وضع جامعه دخالت کند . حتی بعضی از آن‌ها در مقابل اقداماتِ مسیحیانِ دیگر در جهت فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ، عصبانی می‌شوند ؛ چرا که فکر می‌کنند این طرحِ خداوند است که جامعه به سمت بدتر شدن برود.

در انجیل عهد جدید آمده است که پیش از وقوعِ دورهٔ رنجِ بزرگ ،مسیح به زمین می‌آید و با خودش همهٔ مؤمنین واقعی ، چه آن‌ها که زنده‌اند و چه آن‌ها که مرده‌اند را به آسمان می‌برد. در طول آن رنج‌ها و آن جنگ‌ها مؤمنین در بهشت هستند و مسیح به همراه مردمِ اسرائیل کارها را انجام می‌دهد . آن‌ها با "ضدِ مسیح" که دشمن خداست می‌جنگند . ضد مسیح ،در سال‌های پایانیِ جهان ظاهر می‌شود و جهان را تحت اختیار خود درمی‌آورد . او یک فرمانروای قدرتمند و ظالم است که تظاهر می‌کند خداست و معجزاتی هم دارد. از دید مسیحیان ، او هم اکنون هم در روی زمین زندگی می‌کند و به زودی خواهیم فهمید که کیست .

مسیحیان افرادِ شرور زیادی را در طول تاریخ متهم به ضد مسیح بودن کرده‌اند . بعضی‌ها ضد مسیح را یک انسان ندانسته بلکه یک مجموعه دانسته‌اند و گفته‌اند که دولت واتیکان ضد مسیح است. بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و خراب شدن برج‌های دوقلو در آمریکا ،بعضی‌ها اسلام را به عنوان ضد مسیح شناختند . در سال‌های نه‌چندان دور که آمریکا و شوروی با هم جنگ سیاسی داشتند ، بعضی‌ها آمریکا و بعضی‌ها شوروی را ضد مسیح می‌دانستند .



-مسیحیان در هر زمان ممکن است کسی یا گروهی را همان ضد مسیحِ کتاب مقدس بدانند.در این جا باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا به عنوان ضد مسیح معرفی شده است.

دربارهٔ ظهور ، عده‌ای دیگر فکر می‌کنند که گرچه مسیح روزی خواهد داد ولی ما همین الان هم تحت حکومتِ عیسی هستیم و حکومتِ عیسی مسیح از همان روزِ رستاخیزِ اولِ او شروع شده است و جهان به تدریج به سوی صلح و نیکوکاری می‌رود و مسیح از آسمان و با تلقینِ روش‌های درست به افرادِ مؤمن و کشیشانِ کلیسا ، در حال پیش بردن جهان به سوی پاکیست . نتیجهٔ این طرز فکر اینست که کشورها باید توسط حکومت‌های مذهبی و کلیسایی اداره شوند و کلیسا باید در امور مردم دخالت کند تا حکومت مسیح بتواند رشد کند و خواسته‌های او اجرا شود .»

در این لحظه یکی از کشیشان کلیسا به سوی آن‌ها آمد و بعد از خوشامدگویی به همه ، رو کرد به اریک و گفت : « تو نمی‌خواهی به سوی خدا باز گردی ؟»

اریک خندید و پاسخ داد : « تو نمی‌خواهی دست از باورهایت برداری؟»

کشیش هم خندید و آن‌ها را ترک کرد .

سینا پرسید : « منظور آن کشیش چه بود ؟»

اریک جواب داد : « منظور او را خواهم گفت اما بعد از اینکه شما را به یک رستوران بردم تا ناهار بخورید . اجازه دهید پیش از آن کمی دربارهٔ تاریخچهٔ این کلیسا صحبت کنم .»

بعد از اینکه اریک مطالبی را دربارهٔ آن کلیسا بیان کرد از آن‌ها پرسید چه نوع غذاهایی را می‌خواهند امتحان کنند . سینا گفت : « من هر غذای جدیدی را دوست دارم امتحان کنم .»

پدر سینا گفت : « گرچه من غذاهای ایرانی را بیشتر دوست دارم ولی برویم جایی که سینا غذاهای اروپایی را امتحان کند .»

اریک گفت : « من یک رستوران ایرانی سراغ دارم که هم غذاهای ایرانی دارد و هم غذاهای اروپایی.»

مردم بی دین

همگی به آنجا رفتند .اریک و رانندهٔ اتومبیل می‌خواستند کنار یک میز دیگر و جدا از سینا و پدرش بنشینند اما پدر سینا از آن دو دعوت کرد که کنار هم بنشینند و به صحبتشان ادامه دهند . میز آن‌ها به میز صاحب رستوران نزدیک بود . سینا از اریک خواست ماجرایی که قرار بود تعریف کند را بگوید .

اریک این طور شروع کرد : « من در یک خانوادهٔ مسیحی به دنیا آمدم . پدر و مادرم افراد چندان مُتدینی نبودند اما پدربزرگ مهربانی داشتم که خیلی متدین و مذهبی بود و مرا تشویق می‌کرد که آیات انجیل را حفظ کنم . او دوست داشت که یک مسیحیِ با ایمان شوم . کم‌کم به نظرم می‌آمد که اشکالاتی

در باور کردنِ دین مسیح وجود دارد و این دین نمی‌تواند از جانب خدا باشد . حتی در وجودِ خودِ خدا هم تردید داشتم . من این اشکالات را با پدربزرگم مطرح می‌کردم. او معمولاً جواب قانع کننده‌ای برای من نداشت ؛ اما هر وقت که می‌دید ایمانِ من به مسیحیت کم می‌شود به من می‌گفت که با یک اشکال یا دو اشکال نباید دست از مسیحیت بکشم . او می‌گفت که باید خیلی مطالعه کنم تا مطمئن شوم که ایرادهایی که به مسیحیت و کتاب مقدسِ آن می‌گیرم واقعاً پاسخی از جانب عُلمای مسیحی ندارد .»

سینا : « شما چه کار کردید ؟ خیلی مطالعه کردید ؟ »

اریک : « من با دوستانی آشنا شدم که دین‌های دیگری داشتند و آن‌ها هم سؤالاتی شبیه من داشتند . به آن‌ها هم همین پاسخ داده می‌شد که باید خیلی مطالعه کنند تا بتوانند با اطمینان دست از دینشان بکشند . به نظرم می‌آمد که این منصفانه نبود .»

سینا : « دقیقاً چه چیزی منصفانه نبود ؟»

اریک : « خوب،من خیلی کوچک بودم که در مقابل سؤال پدربزرگم که از من می‌پرسید "توچه دینی داری؟"می‌گفتم "من یک مسیحی هستم ." و او خوشحال می‌شد و مرا تشویق می‌کرد . در سال‌های بعد هم همیشه از مسیحی بودنِ من ابراز رضایت می‌کرد. ولی هیچ وقت نمی‌گفت که من باید خیلی مطالعه کنم تا بتوانم مسیحی شوم. در واقع وقتی من می‌گفتم یک مسیحی هستم به این معنی بود که یا دیگر دین‌ها را دینِ واقعی نمی‌دانستم یا آن‌ها را به خوبیِ دین مسیح نمی‌دانستم. یعنی من همهٔ آن‌ها را بدون این که درباره‌شان مطالعهٔ کافی کنم کمابیش کنار گذاشته بودم ؛ اما پدربزرگم هرگز نگفت که باید این کار را بعد از مطالعهٔ زیاد و شنیدن پاسخ علمای آن ادیان انجام می‌دادم .

از طرف دیگر او هیچ وقت نمی‌توانست به اشکالاتی که من به مسیحیت می‌گرفتم پاسخ دهد . البته او پاسخ‌های زیادی می‌داد ولی هیچ‌کدام قانع کننده نبود و حتی تردید مرا بیشتر هم می‌کرد. پس به این نتیجه رسیدم که خودش هم بدون مطالعه ، هم مسیحیت را قبول کرده بود و هم ادیان دیگر را کنار گذاشته بود ؛ یعنی در پشت نصیحت‌های او برای مسیحی ماندنِ من ، فقط عشق و علاقهٔ او به دینش بود و نه چیز دیگر .

من بعداً به این نتیجه رسیدم که نمی‌توان با اطمینان گفت که خدایی وجود دارد یا نه و الان یک "ندانم گَرا[1]" هستم . »

سینا : « ندانم‌گرا یعنی چه ؟»

اریک : « کسانی که دین ندارند، از نظر اعتقاد به وجودِ یک خالق برای جهان ، به سه دسته تقسیم می‌شوند: گروه اول ، آن‌ها که "خداباورِ بُرون‌دین" هستند . این‌ها کسانی هستند که فکر می‌کنند چیزی

[1] Agnostic

مانند خدا باید جهان را آفریده باشد ؛ ولی این خدا نمی‌تواند شبیه خداهایی باشد که ادیان معرفی کرده‌اند و اصلاً این خدا ممکن نیست دینی فرستاده باشد .این‌ها به وجودِ خالقی برای جهان اعتقاد دارند ولی دینی ندارند.

گروه دوم ،ندانم گَراها هستند . این‌ها می‌گویند اصلاً نمی‌توان با عقل ثابت کرد که خدایی هست یا نه و باید دربارهٔ وجودِ یک خالق برای جهان سکوت کرد . یعنی نه می‌توانیم با اطمینان بگوییم که خدایی هست ، نه می‌توانیم با اطمینان بگوییم که خدایی نیست . البته این‌ها اعتقاد دارند که اگر هم خدایی باشد،هیچ پیامبرو یا دینی برای مردم نفرستاده است و برای این هم دلایلی دارند ؛ مثل خودِ من .

گروه سوم ، "خدا ناباوران[1]" هستند که عقیده دارند اصولاً هیچ خدایی جهان را نیافریده و جهان نیازی نداشته که توسط خالقی به‌وجود بیاید و خدا فقط ساختهٔ ذهن انسان‌هاست .

وقتی پدربزرگم با باورهای من روبرو شد سعی کرد مرا از جهانی که در آن دینی وجود ندارد بترساند . او همیشه می‌گفت اگر ایمان به خدا و دین نباشد هرج‌ومرج و بدی همه جا را فراخواهد گرفت.»

سینا : « شاید او راست گفته باشد و اگر واقعاً همه بخواهند دین را کنار بگذارند کارهای بد ، همه جا زیاد شود .»

اریک : « فکر نمی‌کنم اینطور شود . در همین سوئد که یکی از مُرَفه‌ترین و آرام‌ترین کشوهای دنیاست آمار جرم و جنایت از بیشترِ جاهای دیگرِ دنیا پایین‌تر است ؛ این در حالیست که بیشترِ مردمِ این کشور ، بی‌دین هستند . طبق آخرین آمارگیری‌ها حدود ۸۰% مردم سوئد به خدا اعتقاد ندارند .»

سینا : « اما من پیش از آمدن به سوئد با نگاهی به آمار ، متوجه شدم که ۶۷% مردم سوئد خود را عضو کلیسا می‌دانند .»

اریک : « بله ؛ وقتی یکی از والدینِ بچه‌ها عضو یک کلیسا باشد نام بچه‌ها به صورت خودکار واردِ لیست کلیسا می‌شود . اما در آمارگیری‌های دیگر که در آن‌ها مستقیماً از خودِ مردم دربارهٔ اعتقادشان سؤال شده است ، چیز دیگری نشان داده می‌شود .

در آمارهایی که نهادهای اروپایی و جهانی مانند "یوروبارومیتر[2]" و "گالوپ[3]" انجام داده‌اند فقط حدود نیمی از مردم اروپا به خدا باور دارند و در کشورهای شمال اروپا که ثروتمندتر و از نظر امنیت و آرامش و کیفیتِ زندگی ، در سطح بالاتری هستند اتفاقاً آمار دین‌داران ، پایین‌تر از کشورهای جنوب

[1] Atheist

[2] Eurobarometer

[3] Gallup

اروپاست . مثلاً بر اساس آمارِ نهادِ یوروباروميتِر ، در سال ۲۰۱۰ تنها ۱۸% مردم سوئد ، ۲۲% مردم نروژ ، ۲۸% مردم دانمارک ، ۳۳% مردم فنلاند ، ۲۷% مردم فرانسه ، ۳۷% مردم بریتانیا و ۴۴% مردم سوییس و اتریش و آلمان به خدا اعتقاد داشتند . این‌ها کشورهایی هستند که سطح امنیت، آسایش و رضایت مردم در آن‌ها در مقایسه با سایر کشورهای اروپایی و جهان بالاتر است . »

در این زمان ، صاحب رستوران که یک مرد ایرانی بود جلو آمد ، رو به اریک کرد و گفت : « مرا ببخشید! من ناخواسته شنیدم که شما به این پسرِ خوب می‌گفتید که می‌توان بدون دین هم زندگی کرد و اینکه وقتی شما دین مسیحیت را قبول کرده‌اید به این معنیست که ادیانِ دیگر را کنار گذاشته‌اید .»

همگی لحظه‌ای با تعجب به او نگاه کردند ؛ سپس پدر سینا با خوش‌رویی گفت : « خواهش می‌کنم شما هم بنشینید و اگر نظری دارید بفرمایید .»

دین بهائی

صاحب رستوران نشست و در حالی که گاهی به اریک و گاهی به سینا نگاه می‌کرد گفت : « خدای یگانه هرازچندگاهی به وسیلهٔ پیامبرانش با بشر سخن می‌گوید و مردم را راهنمایی می‌کند . در حقیقت، همهٔ ادیان ، حرفشان یکیست و آمده‌اند تا اختلاف‌های بشر را که در گذشته به دلایل مختلف پیش‌آمده از بین ببرند و باعث صلح جهانی شوند . ابراهیم ، موسی ، عیسی ، زرتشت ، بودا و محمد همگی یک هدف را دنبال می‌کردند . »

اریک گفت : « ولی ادیانِ مختلف حرف‌های خیلی متفاوتی می‌زنند . چرا شما چنین تصوری دارید ؟»

صاحب رستوران : «در طول تاریخ ، حرف‌های آن‌ها به‌وسیلهٔ مردم ، تحریف و عوض شده است و این باعث شده که ما فکر کنیم آنها حرف‌های مختلفی می‌زنند. »

سینا : « شما زمانی که هر کدام از آن‌ها دینشان را برای مردم می‌گفتند نبودید ؛ پس از کجا می‌دانید که حرف‌هایشان یکی بوده و بعداً تحریف و عوض شده است ؟»

صاحب رستوران : « من از خودم نمی‌گویم بلکه این سخنِ حضرت "بَهاءُالله" است .»

سینا : « حضرت بهاءالله کیست ؟»

صاحب رستوران: « او پیامبریست که بعد از پیامبر اسلام آمده است .»

سینا: « ولی پیامبر اسلام گفته که بعد از او پیامبری نمی‌آید .»

صاحب رستوران : « پیامبر اسلام به آمدنِ یک مُنجی یا نجات دهندهٔ بشریت که او را مهدی می‌نامید

بشارت و مژده داد و همان منجی خبر داد که دورانِ پیامبریِ پیامبر اسلام تمام شده و به زودی پیامبر جدیدی می‌آید .»

سینا که خیلی تعجب کرده بود پرسید : « چه زمانی چنین اتفاقی افتاد ؟»

صاحب رستوران : « در سال ۱۸۴۴ میلادی حضرت "باب" در ایران گفت که همان مهدیِموعود است و سپس اعلام کرد که پیامبری دیگر خواهد آمد .»

سینا رو به پدرش کرد و پرسید : « واقعاً چنین اتفاقی افتاده است ؟»

پدرش پاسخ داد : « خوب،چنین شخصی با نام "علی محمد باب"با چنین ادعایی وجود داشته. البته او ادعاهای دیگری هم داشته. او در سال ۱۸۵۰ میلادی اعدام شد. »



-علی محمد باب یکی از ادعاهایش این بود که مهدی موعود است.

صاحب رستوران به سینا گفت : « ماجرای اعدامِ او ، خودش معجزه‌ای بود که تأیید می‌کرد او راست می‌گوید ؛ زیرا ابتدا گروه بزرگی که او را اعدام می‌کردند ، شلیک کردند. وقتی دودِ حاصل از شلیکِ گلوله‌ها فرونشست همه دیدند حضرت باب از آنجا رفته بود . در واقع حتی یک گلوله هم به او برخورد نکرده بود . او را در اتاقی در حالی که چیزی می‌نوشت پیدا کردند و خواستند دوباره اعدامش کنند اما گروهِ اول حاضر به اعدام او نشدند . ناچار شدند که گروه دیگری را بیاورند و آن حضرت را اعدام کنند. به هر حال چنین شخصی خبر ظهور پیامبر دیگری را داد و خیلی زود پس از شهادتِ حضرت

باب،وحی الهی بر حضرت بهاءالله نازل شد .»

سینا به پدرش نگاه کرد ، گویی از او می‌خواست که اگر توضیحی دارد بدهد . پدرش گفت : « بله ؛ بعد از اعدامِ علی‌محمد باب ، عده‌ای ادعا کردند که همان پیامبرِ وعده داده شده هستند؛ از جمله شخصی به نام "میرزا حسینعلی نوری" یا همان بهاءالله که از پیروان باب بود و به دلیل پیروی از باب از سال ۱۹۴۸ به زندان افتاد و در سال ۱۹۵۲ ادعا کرد که به او وحی می‌شود. »



-بهاءالله پیامبر دین بهایی

صاحب رستوران گفت : « بهاءالله یعنی شکوهِ خداوند . حضرت بهاءالله دین جدیدی آورد به نام دین بهائی که تفاوت‌هایی با دین اسلام داشت . در دین بهایی چیزی نجس نیست . در این دین ، زن و مرد با هم برابرند و هر دو از ۱۵ سالگی به سن بلوغ می‌رسند و از آن زمان ، نماز بر آن‌ها واجب می‌شود . نمازِ ما در سه نوبت صبح و ظهر و شب انجام می‌شود و قبلهٔ ما شهر "عَکّا" می‌باشد که محل دفن حضرت بهاءالله است و در اسرائیل قرار دارد . البته زمانی که حضرت بهاءالله آنجا دفن شدند هنوز کشور اسرائیل وجود نداشت .

شراب و مواد مخدر در دین ما حرام است و زن و مرد فقط با اجازهٔ پدر و مادر می‌توانند ازدواج کنند ؛ مگر در موارد خاص که گرفتن این اجازه ، غیرممکن باشد . روزهٔ ما به مدت یک ماهِ ۱۹ روزه است.»

سینا : « مگر ماه می‌تواند ۱۹ روز باشد ؟»

صاحب رستوران : « بله ؛ در تقویم بهایی ، یک سال از ۱۹ ماهِ ۱۹ روزه تشکیل شده که در جمع می شود ۳۶۱ روز . چهار یا پنج روزِ باقی مانده تا ۳۶۵ یا ۳۶۶ روز را روزهای بخشش می‌نامیم و در

روزهای بخشش ، خود را برای ماهِ روزه آماده می‌کنیم .»

سینا: « و اگر این‌ها را انجام ندهید به جهنم می‌روید ؛ درست است ؟»

صاحب رستوران : « درست است ؛ اما بهشت و جهنم در حقیقت نام مکانی نیستند . جایی به نام بهشت و جهنم وجود ندارد . از دید دینِ ما بهشت و جهنم ، حالت روح کسی است که مرده است. روحِ کسی که اعمال دینی‌اش را انجام داده باشد و به مردم کمک کرده باشد در حالت خوشی به سر می‌برد که به آن بهشت می‌گوییم. جهنم هم برعکسِ آن است یعنی روحی که در رنج و عذابِ کارهای بدش باشد روحِ جهنمیست . »

سینا: « به نظر فرق چندانی با این که شخصی به یک مکان با نام بهشت یا جهنم برود ندارد ؛ ولی شما چرا این‌ها را باور می‌کنید ؟ آیا بهاءالله معجزه‌ای نشان مردم داد ؟»

صاحب رستوران : « معجزۀ او همین حالا هم وجود دارد . معجزۀ او همان کتاب اوست ." کتاب اَقدَس"که به زبان عربیست کتابیست که هیچ کس نمی‌تواند مانند آن را بیاورد . این کتاب که وحی خدا بر آن حضرت است چنان است که هر کس آن را بخواند متوجه می‌شود که سبک و شیوۀ گفتار آن نمی تواند کار یک انسان باشد . جنبۀ دیگرِ معجزه آمیزِ آن اینست که حضرت بهاءالله به مدرسه نرفت و دانش زیادی که داشت همه از جانب خدا بود . ایشان در سال ١٨١٧ میلادی در تهران متولد شد . پدرش یکی از وزیران دولت بود ولی ایشان به مدرسه نرفت و از همان ابتدا همه از نبوغ او در حیرت بودند . عظمت کتاب اقدس و گفته‌های دیگرِ او باعث شده است که امروز پنج میلیون بهایی در سراسر جهان وجود داشته باشد .»



-کتاب اقدس که معجزۀ بهاءالله نیز محسوب می‌شود

سینا : « این که باید به مردم کمک کنیم و کارهای خوب انجام دهیم در همهٔ ادیان گفته شده است ؛ حال فایدهٔ این که نماز را به روش دین بهایی بخوانیم و روزه را هم به روشی که این دین می‌گوید بگیریم چیست ؟ »

صاحب رستوران : « بر اساس دین بهایی خدا انسان را خلق کرده تا ما با انجام عبادت‌ها و دستورات دینی ، خدا را بهتر بشناسیم . شناختن خدا هدف خلقت انسان است و اگر ما طبق روشی که خدا دستور داده زندگی کنیم و به احکام الهی عمل نماییم روزبه‌روز به این هدف نزدیک‌تر خواهیم شد.»

سینا : « حالا اگر امروز کسی دیگر بیاید و بگوید او پیامبر خداست و کتابی بیاورد و پیروانش بگویند که کسی نمی‌تواند مانند این کتاب را بیاورد و روش جدیدی برای عبادتِ خدا به مردم معرفی کند،چه‌کار باید کرد ؟»

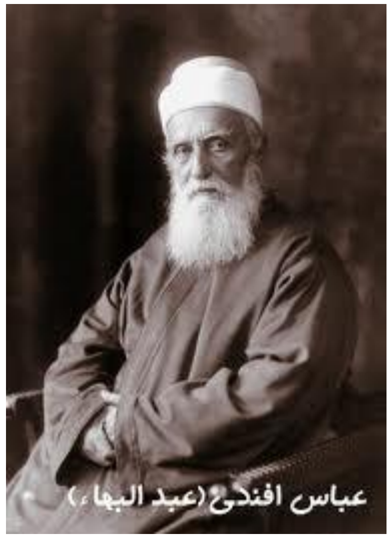
صاحب رستوران : « گفته‌های چنین کسی را نباید باور کرد زیرا حضرت بهاءالله گفته است که تا ۱۰۰۰ سالِ دیگر پیامبری نمی‌آید . آن حضرت ، بعد از خودش ،پسرش حضرت "عبدالبهاء" را به عنوان جانشینِ معصوم و کسی که باید گفته‌های حضرت بهاءالله را برای مردم توضیح دهد مشخص کرد . مدتی بعد از حضرت عبدالبهاء نیز بنا به وصیت خودِ حضرت بهاءالله ،بنا شد که یک مجموعهٔ ۹ نفره که هر پنج سال یک بار انتخاب می‌شوند دستوراتِ جدیدِ دین بهایی را مطابق با شرایط روز به همهٔ بهائیان جهان اعلام کند . محل اجتماع این ۹ نفر در ساختمانِ "بیت العدل اعظم" در بندر "حَیفا" در اسرائیل است .»



-بیت العدل اعظم در بندر حَیفا واقع در اسرائیل

پدر سینا گفت : « تا جایی که می‌دانم بهاءالله دو تا از پسرانش را معصوم از خطا اعلام کرد : یکی "عباس افندی"یا همان عبدالبهاء که شما نام بردید و دیگری میرزا محمد علی . بعد از مدتی این دو دچار اختلاف شدند و عبدالبهاء که جانشین پدر و رهبر بهاییان بود برادر خود را گمراه ، مردود و

مظهر شیطان نامید .»



-عبدالبهاء،پسر و جانشین بهاءالله

صاحب رستوران کمی فکر کرد و سپس گفت : « این نشان می‌دهد که ما همواره ممکنست دچار وسوسه‌های شیطان شویم و از راه راست منحرف گردیم. »

سینا: « آیا ممکن است که میرزا محمدعلی گمراه نشده بوده باشد و از این دو برادر آن که گمراه شده، همان عبدالبهاء بوده باشد ؟»



-میرزا محمد علی ، فرزند دیگر بهاءالله

صاحب رستوران : « من می‌توانم کتاب‌هایی را به شما پیشنهاد کنم تا دربارهٔ دین بهایی بیشتر بدانید .

به احتمال زیاد ، پاسخ این مسئله هم در آن‌ها نوشته شده است .»

سینا : « گویا شما خودتان آن کتاب‌ها را نخوانده‌اید. »

صاحب رستوران : «نه نخوانده‌ام ولی فکر می‌کنم بعد از خواندن آن‌ها متوجهِ درستیِ دین بهایی بشَوید.»

سینا از صاحب رستوران به خاطر توضیحاتش تشکر کرد و بعد از چند دقیقه همگی رستوران را ترک کردند و برای دیدن نقاط دیگرِ شهر حرکت کردند .

تصمیم سینا

چند روز بعد ، سینا و پدرش در هواپیما بودند و به سوی ایران برمی‌گشتند . سینا به پدرش گفت:«می خواهم باز هم دربارهٔ ادیان بخوانم و سپس همهٔ آنچه که خوانده‌ام ، شنیده‌ام و دیده‌ام را در یک کتاب بنویسم .»

پدر پرسید : « نام کتاب را چه می‌گذاری ؟»

سینا : « نمی‌دانم ؛ هنوز به آن فکر نکرده‌ام .»

چند ساعت بعد ، هواپیما برای فرود آماده می‌شد و ارتفاعش را کم می‌کرد. شب بود . سینا به چراغ‌های روشنِ روی زمین که هر لحظه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند نگاه می‌کرد . چند لحظه پیش‌ازاین که چرخ های هواپیما به سطحِ باند فرودگاه برخورد کند رویش را به طرف پدرش کرد و گفت : « سفر به دل ادیان » -



-فایلهای شنیداری و نوشتاری کتاب مغلطه‌های روحانیون از این آدرس قابل دستیابیست: